د اطلاعاتو او کلتور وزارت
بیهقي کتاب خپرولو مؤسسه

بمناسبت مجلس بزرگداشت
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه
نهصد سال پس از روزگار تولد وی

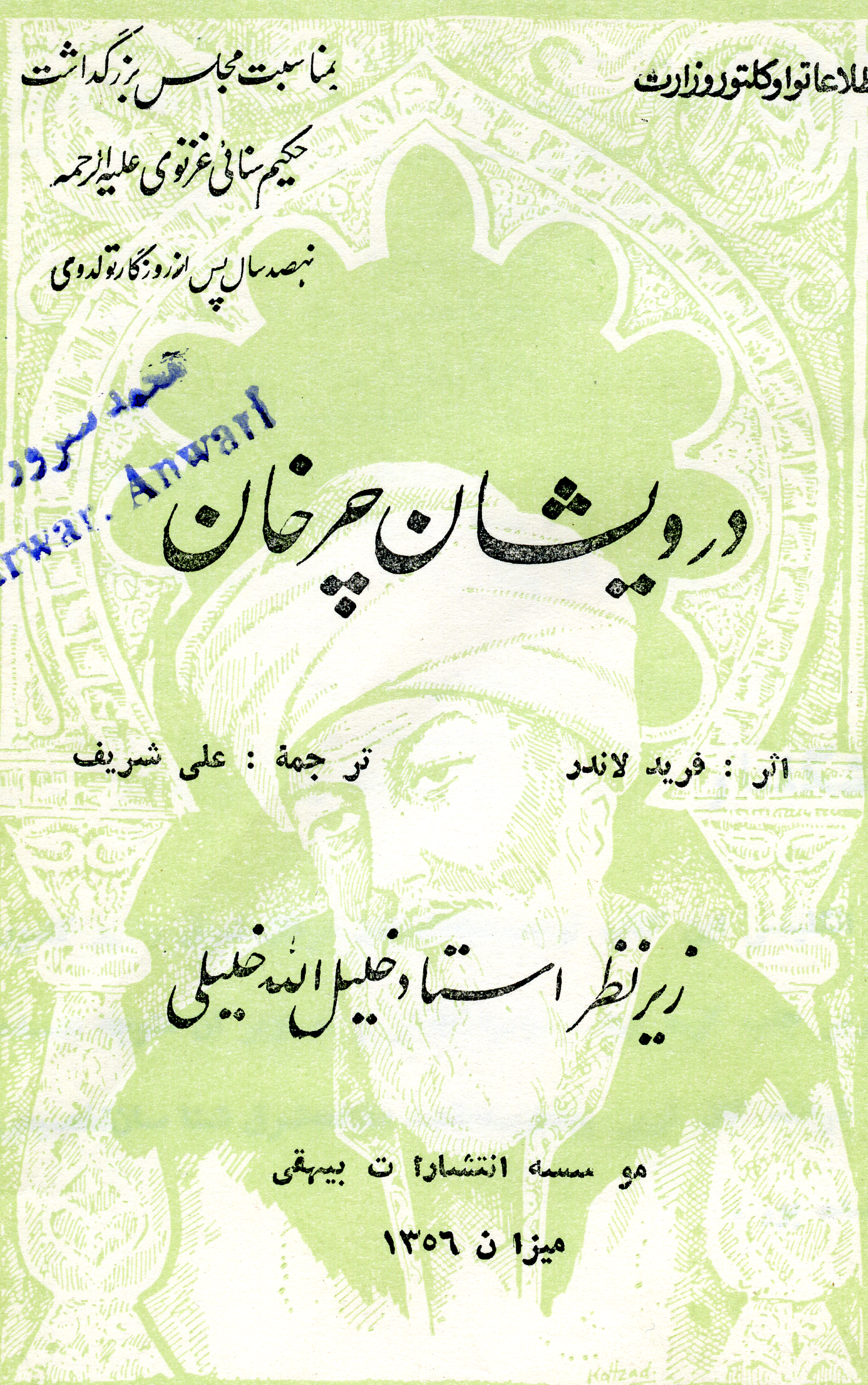


درویشان چرخان

اثر
فرید لاندر

ترجمه
ع. ژبون

زیر نظر استاد خلیل الله خلیلی



د اطلاعاتو او کلتور وزارت

بمناسبت مجلس بزرگداشت
حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه
نهصد سال پس از روزگار تولد وی

درویشان چرخان

اثر : فرید لاندر
ترجمه : علی شریف

زیر نظر استاد خلیل الله خلیلی

موسسه انتشارات بیهقی
میزان ۱۳۵۶

پیشگفتار

متن انگلیسی این کتاب توجه علاقمندان عرفان شرق را در کشور های غربی جلب کرده بود . زیرا نگارش و تصاویر آن متوجه عده بیشتر خوانند گان غربی بودوبه مقصد مطالعه شرق شنا سان تخصیص داده نشده بود .

اهداء

این مشعل نورانی را، که در آن‌سوی‌جهان ،در ماورای بحر هـــاو بیابان های بی پایان ، درشهرستان‌کاخهای آسمان سا ، بافتخار یـکی از بزرگترین ر هنما یان بشریت ،برافرو خته اند،

بخرابه های د هشت آ فرین، بدرود یوار فرو ریـخته بخـلو تگـــاه خاموشان وشبستان فرا مو شـــان.یعنی به بلخ، ارمغان می کنم.

بغداد، سنبلهٔ ۱۳۵۵ ش

خلیلی

معذرت مهتمم

مردمان‌کریم عذر راپذیرا میشوند . اینرابه‌سببی میگویم‌که میترسم ، مبادا باوجود سعی ودقتی‌که بقدر توان دراهتمام این‌کتاب‌بکاربرده‌ام ، بازهم آنطوریکه توقع بود وشایستهٔ‌چنین آثار گـزیده میباشد ، موفق نشده باشـم

التجا آنکه : استادمحترم خلیلی‌ودانشمندان‌محترم مجلس بزرگداشت حضرت حکیم‌سنائی نارسائی مرا ببخشایند مردمان‌کریم عذر راپذیراشده قبول‌مینمایند. **غ، حضرت‌کوشان**

بنام خدای بزرگ توانا

در بهار سال ۱۹۷٦ میلادی موافق بسال ۱۳۵۵ بشمار گردش «شمسی» از هجرت محمدی (ص) حکومت جمهوری وطن عزیزم افغانستان مرا موظف گردانید تادر کنفرانس وزرای خارجهٔ کشور های اسلامی درشهر استانبول انباز گردم.

درآن شهر زیبا و بهار جانافزا رساله‌یی بمن دادند بزبان انگلیسی بنام «درویشان چرخان».

این کتاب را دانشمند امریکا یی‌ارا فرد لاندر که دلداد گی و عشق وی‌بحضرت‌مو لینا از خلال‌کلماتش‌پیدا است‌نوشته ورساله آیست نه بسیرهٔ اهل انتقاد و تحقیق ،بل‌به‌سریرهٔ ارباب ارادت و تسلیم .
آن ار مغان عارفانرا چـــو ن‌حرزجان با خود به بغداد آور دم.
طراز نگار ش آن دانشمند شرق‌شنا س چنان گرم وگیرا، شـــور انگیز و شیوا بود که آنرا برا ی‌تو جـه جوا نان همو طن خـود بـه علاقمند ی اهل دل بیکی ازبزرگان‌ماسو دمند یافتم ،وبمجرد رسیدن بشهر جنید و منصور ، آنرا بـــه‌دانشمند هموطنم حاج علی شریف، مترجم سفار ت سپردم که آنرانزدمن بزبان دری میخواند ، هر چـــه مترجم بزبان می آورد، من همـا ن‌لحظه شتابا ن بخا مه می سپرد م. صرف‌نظر از هر نقدی و تعلیقی .
اینك تر جمهٔ فصلی چند از آ ن‌رساله ، واز تر جمه قسمت دیگرکه به‌آن شور انگیز ی و شیوا یـــی‌نبود، صرف نظر شد .
سپس آن اورا ق گزید ه و برگردا نده دری، را شا غلی محمـــد معصوم ننگیا لی(که در امریکا د ررشته ادبیات انگلیسی تحصیـــــل نموده) خواند، وطرفه این اســـت‌که‌بااصل موافق یافت .
پس بلاشك هادی من د رایـــن‌طریق بر کات رو حانیت با میمنت حضرت خداوند گاربلخ بود و رنه‌در راهی بدین دشوار ی وزبانی با همه ناشناسی صعب بود که نوا ی‌نوازشگر جان چنین آسا ن ا زپردهٔ خفا جلوه افروز ظهور گردد.
از حاج علی شریف ، منت‌پذیرم‌که توا نست آن معانی آسما نی‌را نانوشته ازراه زبان بخا مه ایـــن‌ناتوان انتقال داد .
امیدوار م جوانا ن رو شنفکـــرما بادیدن این کتاب ،به خواند ن دفتر ها ی دل انگیز مثنوی ،معنوی‌واشعار شور آفرین دیوا ن شمس بردا زند وکسی ما را نگو یـــد:آنچه خود داشت زبیگا نه تمنـــی می کرد ...

خلیلی ، سنبله ۱۳۵۵ بغداد

بارشاد مولینا ، شاید بدلی راهی باز کند

باز آ! باز آ! هرانچه هستی باز آ!
گر کافر و رندو بت پرستی باز آ !
این درگهٔ ما درگهٔ نو میدی نیست
صد بار اگر تو به شکستی باز آ!

مولینا جلال الدین (بلخی) رومی
۳۰ر۹ر۱۲۰۷ تا ۱۷ر۱۲ر۱۲۷۳

سخنی از فرید الدین عطار:

شمع جان های عاشقا نشس را
نور بخشس جهان همی یابم !

اگربصیر ت با دانشت مقرو نست جمع درویشان رابجو ! دوستی این طایفه کلید بهشت است ، جا مـۀآنها جز رقعه بر رقعه دو خته نیست هوا و هوس دنیا وی ازرا هشان نمی برد .

صوفی کیست؟

در سر زمین مشر ق، درروستای محقر ، پیشه‌وری در دکان مختصرش بر زانو نشسته بود با دست چپ از پشمی که بر بالای سر ش داشت رشته می کرد و آنرا سخت تا فته بادست راست بدوك بزرگ مـــی پیچید ، پیوسته باین عمل مـــی پرداخت و هر بارکه با دست راست رشته رامی چر خاند آهسته میگفت: لااله‌الا الله .

باید هر حر کتش منظم می‌بود،ورنه رشته می گسیخـــت و نـــا گزیر باید گره می زد واز سر نــو بکار می پرداخت .
پیر مرد بحضور و آگا هـــــــی ضرورت دارد که رشته نگسلد .
اینست بیداری ، اینست زندگی
تصوف :
یعنی ما دام الحیا ت آگاه بود ن
یعنی بیدار ی عالی تر از سطح عادی ما
پیشه ور رو شند ل این رو شس‌را بفرزند ان بیا موخت کلمـــــهٔ (درویشس) که می گویند تر جمـــه لفظی آن (آستانهٔدر است) د رزبان ترکی و عربی بهمین مفهو م قبول‌شده :
درویشس آنست که در آستا نهٔ نور باشد .
صوفی:
« بر خی بر آنند که کلمه(صوفی)ازصوف که در عر بی بمفهوم پشم است گر فته شده و پیکر خجسته‌صوفیا ن را می پوشند .
وبعضی آنرا از کلمهٔ یو نانـــی«سو فوس» بمعنی حکمت مشتـــق دانند .

راه سلوك

در رسایل اخوان الصفاء می‌خوانیم :

جسم، مشابه‌زمین است ،استخوان چون کوه ، مغز معد نست شکم بحر ، روده دریا ، رگ هاجوی، گو شت خاك و گل ، مو ی گیاه .رستنگاه مو زمین حاصلخیز ، آنجا که مو نروید زمین شوره ، ازسر تا قدم‌ولایت پر ازجمعیت ، پشت ناحیهٔ مترو ك ،

پیشس رو آفتاب برآمد ،عقب آفتاب نشست ، راست جنوب ، چــپ شمال ، نفس باد ،کلمه رعــد ،آواز تندر، خنده فروغ ماه، اشــك باران ،اندوه تاریکی، خواب مر گ، بیدار ی حیا ت، ایام صبا بهار ، جوانی تابستان ،کهو لت تیر ماه،پیری زمستان ، حرکات وافعـــا ل گردش وچرخ اختران، زادن طلوع سیارات ، مرگ وغیاب افــو ل اختران .

* * *

حضور وبیدا ری، هرچــه را دراین‌جهان‌غیرمرئیست مریی‌میگرداند.
مگر اشیای که از آن نیمه دیدارمی کنیم .
هدف درویش آنست که چشم‌دل رابگشاید تانا متنا هی را در ابدیت تماشا کند . خود را از بندخواهشهای آلودهٔ دنیای دون‌برهاند وبخدای پاك برساند تا میــزا ب‌انتقال انوار الهی گردد .
فرزند آد می چرا؟ به‌سجـادهٔ‌پرنده. (قالیچه سلیمانی) دل داده؟ اورابکجا می کشاند ؟
بسر زمین خیال یا بجهانی‌فراتراز هستی وی آنجا که هر کس در آن از آسایش باطن و آزاد ی‌کامل بر خور دار است .
شیخ فر ید الدین عطار ، د ر«تذکرة الاو لیا» در بیان حال‌رابعه بصریه میگو ید :
وقتی در فصل بهار ، رابعه درخانه شد،وسر فروبرد .
خادمه گفت :
ـ یاسیده ! بیرون آ تا صنــــع بینی !
ـ رابعه گفت :
ـ تو باری در آی تا صا نـــع بینی!
«شغلتنی مشاهده الصانع، عــن‌مطالعة المصنو ع !»
مولانا در دفتر چهارم‌مثنــــوی حکایه می کند :

صوفی ای در باغ از بهر گشـــاد
صو فیا نه رو ی برزا نو نــها د
پس فرورفت‌او بخود اندر نغو ل
شدملول از صورت‌خوابش، فضول
که ،چه خسپی آخر؟اندررزنگر!
این درختان بین و آثار خـضر!
امر حق‌بشنو که گفته است«انظروا»
سوی این آثار ر حمت آر ر و
گفت:آثارش دلست، ای‌بوالهوس!
آن‌برون آثار آثار ست وبس !
باغها وسبز ه ها در عین جا ن
بر برون عکسش‌چودر آب روا ن
باغها و میوه ها اندر دلســـت
عکس لطف آن برین‌آب‌وگل‌اسمت

بخود و انگر یستن از اسرا رگنجینه ایست که ما دریك و قـت بران می خسپیم و زند گی داریم.این راز ها از لابلای زنجیر تصو ف انتقا ل یافته .

شیخ نقشبندی (نجم الدین) ؟گفته :

تا در هر جا ستی هیچ‌جانیستی وچون یکجا ستی همه جاستی .

شیخ مظفر ، پیشوا ی‌درویشان «خلو تیه» استانبو ل در وصـــف تارو پود این قالیچه سحار پر نده ودر معنی ذکر حق چنین گو ید :

«ما «ذکر» حق می کنیم که چشم‌دل خودرا بگشا ییم . مهم این‌است که بادیدهٔ دل باید دید نه با دیدهٔ سر، اگر توا نی با دیدهٔ دل نگری، همهٔ این مردمان واین اشـــیاء راخواهی شناخت . پهنای دید ن‌تو به وسعت عدسه یك تلسکـــو ب خواهد بود .

اگر تنها با چشم سر بنگری‌تفاوت‌تو با حیوان چیست؟

حیوان نیز سرو چشم وبینی وعضله و پوست و گوشت دارد ،در همه اشیاء یك گو نه آید ، تفاوت در آنست که تو بادیدهٔ دل نگر ی.
اگر با دیدهٔ دل بینی سر تا سر کاینات در برابر دیدگا ۀتو باز می باشد .»

انسان خود قالیچهٔ سحار پر نده است .
استعداد پرواز بر فراز اشیا ءبافتن این قالیچه راتکمیل می کند.
این است راز عبور عیسی بـرروی آب .این است دمی که پیغمبـر اسلام (ص) را از مکـه به مسجـداقصی واز مسجد اقصی به آسما ن ها پرواز داد .
انسان می تواند بیمن پر هـیزگاری ببال دم بالا تر از جریانا ت کرۀ خاکی نمایان گردد .
مولانا باری خاطر نشا ن نموده:
مرغ هوا اگر چه به آسما ن ها نمی رسد اما بالاتر از بام هاپرواز می کند ووار سته می شود.
درویش آزادی خودرا بـدا ن گونه می آزماید شاید درو یشـــس انسان کامل نشود اما نو عیـــت حیات او جلال خاص خواهد داشت.
وی می تواند نهاد خاکـــــی خویشرا فا نی کند وباین وسیلـه خودرا از علایق واندیشه هــــای جهان فارغ گرداند .
درویشی حکایت کند ازشیخش که بمحبت آلهی معرو ف بود :
شیخ عبا یش را نزدیك خانقاه برروی امواج در یا می گستر د و بران می نشست و هر جا که دلش می خواست می رفت .
شاعر صو فی شیخ سعد ی دربوستان داستانی دارد که درو یش تمهید سمت بر روی سجـا دۀ خودازآب عبور کرد :
مرا شیخ دانای مرشد «شهاب» دواند رز فرموده بر رو ی آب
سلوك صو في ذكر است یعنـی تکرار لااله الا الله. صو فیا نی کـه

مرگ‌را در هرلحظه روبرو ی‌انسان‌می‌بینند تنها بذکر الله می پر دازند تا در دم واپسین برد ل و زبا ن‌آن ها فقط نام خدا باشد .

طرق صو فیه همه بر ذکر بنـا یافته ، اگر گا هی اختلا في در آن دیده می شود در طرز و روشـــ‌اجرای ذکر است .

تصوف :

انسا ن شد نســـت .

علوم انسا نی را با نسا ن می‌آموزد. حیا ت صو فی منتظـم اســـت. در قران است که مومن رابازر گا نی‌وبیع وشرااز یاد خداباز نمی دارد.

یکی از فر قه های مهمو مشهورصوفیه بنام مولو یه یا درویشا ن دوار (چرخان) بیمن و جود مو لیناجلال الدین بوجود آمد. مو لینارادر یکی از مراحل زندگی در اثر دیداردرویشی آوار ه وژنده پو شـــ (شمس تبریزی) تحو لی نصیـب‌افتاد که مرکز اهتمام وتجلیاتش ازعقل به قلب انتقال یافت .

معلو مات ما راجع به شمســـ‌اندکست اما این قدر میدانیم که‌وی بگروه اخیار منسو ب بود که د راعماق دل ها راه داشتند و از ین طریق بجا یی می رسیدند که‌موقف‌کلام قدیم است .

وی‌آن موقف راچنین ستوده:

آنجا آواز ی بلند است نه ا زدرون نه ازبرو ن‌نه از راست نه‌از چـپ نه از قفا نه از پیش نـه ازفرود نه از فراز نه از خاور نـه ازبا ختر. ازعنا صر نیست آب‌نیست بادنیست آتش نیست خاك نیست شبیه آن ها نیست .

پسں از کجا ست ؟

از جای که تو آنرا می جویـــی‌به آنجا برگرد! که خدا آنجـــا تجلی می کند .

آنجا که ماهی بیقرار، دور از آب، برای زندگی آب می یابد
آنجا که موسی فروغ آلهی را دیده
آنجا که میوهٔ قدرت می رسد
آنجا که سنگ گوهر می شود
آنجا که نامسلمان نیز با اندوه و نیاز در آن رو می آرد
آنجا که مردم هنگامی که غمکدهٔ جهان را دیار اشک میدانند بدان پناه می برند
آنجای مبارك که وصف آن در توان مانیست
آنجا که حتی زندیق از پندار خود دست می کشد
استاد تصوف حضرت عنایت خان (متولد ۱۸۸۲ در هند) نگارنده «پیام صوفیان» راجع بشمس گوید :
شمس تبریزی مثالی بود از روحی که کاملا شهود آلهی را دریافته باشد. زندگی وی این سخن را ثابت می کرد که :
ادراك حقیقت از تعبیر الفاظ بلند است .
مردم گویند وی حالت مستی را دریافته بود. اما من گویم:
مستی اصلا خودش بود، حتی تا امروز برای جویندگان حقیقت الفاظش نشه آفرینست .
دیوان شمس تبریزی محتوی بر دو هزار و پنجصد غزل با شکوه هست و دارای جوش احساسا تست که حیات طبیعی گویندهٔ آنرا از سطح حیات عادی عالی تر ارائه می کند .
دیوان و مثنوی مولانا در سجیه و طرز چندان متفاوت تست که انسان بشك می افتد مبادا شمس آن راسروده باشد .
درفطرت مولانا انسجام مکمل زندگی موجود بود .
وی بطور کامل از مردی نمایندگی میکرد که تماما در جریان حیات واقع باشد .

او پدر بود ، شو هر بـود ،استاد دار العلم بود تمام‌پهلو های حیات را درو جود یگانهٔ خود درمی‌آمیخت .

زندگانیشس سراسر بمعـا ر فـالهی وفعا لیت های بشری پیوسته بود. تب وتلاشی که آثار خداوندی‌درآن پیوسته متجلی می شد .

او در قلب و حد ت راه یافتـه‌یکتا بینی را با دو چشم حـــل کرده بود .

اگر چه قبل از آنکه مبـــا د ی‌تصوف (اسلام) شنا خته گر دد مردانی بودند که عمری در آن بسر برده اند اماطریقه های معـــرو ف تصوف امروز ، در عصر پیغمبـــراسلام(ص)پایه گذ ار ی شده .

در خزا ن سا ل(٦٢٢) پیا مبراسلام از مکه زاد گاه‌خود ، جانب مدینه که دو صد میل طرف شمال‌آن‌واقعیست هجر ت نمود .

شهر ی که بنای اسلام بیشتردرآن ظاهر گر دید. مسلما نان ایـــن روز را بنام هجر ت و بحیث آغا زعصر محمد ی پذیر فتند .

دستور خجسته اسلام قر آنست‌که به حضر ت محمد سور ه،سور ه فرود آمد .

هریك‌از این سور هٔ ها بمرا حل‌خاص زندگی و ی ارتباط دارد و به «بسم الله الر حمن الرحیم» آغاز می‌شود .

نخستین سور هٔ قرآن فاتحـــــه‌نامیده شده و درویشان آنرا تلاوت می کنند .

«ستایش خدای را ، پرورد گار جهانیان‌بخشاینده مهربان، پادشاه روز داوری ، تو یی که ترا مـــــی‌پرستیم ، ازتو پناه می جوییم . براه راست مارا رهنمو نی کن!
راه آنا نکه رحمـت تو بر آن هـــافرود آمده ، نه آنانکه غضب ترادر یافته اند ، نه گمراهان .»

تصوف جنبهٔ مر موز را زاسلام‌است. مقصود ازآن اتصال مستقیم

بمعر فت آلهیست .سلسله‌عرفان بحضرت پیا مبر (ص) منتهی مـی شود .

ای بسا که این معار ف بکتابت درنیا مده ,واز دهانی بد ها نـــی منتقل گردید ه .

طرق تصو ف اساسا بســـــرچشمهٔ قرآن می رسد و اکثر فرق صو فیه هست که مبتد ی مبا د ی آن‌را بوسیلهٔ ارا دت بشیخ فرا می گیرد و آن بیعت و پیمان اطا عت به شیخ است .

تکرار ذکر و دست داد ن ا زمختصا ت مراسم آنست .

درقرآن مجید (سورهٔ فتح آیهٔ دهم جزء ٢٦) بیا مده :(ان الذین یبا یعونك ...)

«آنانکه بتو بعیت می کنند .درحقیقت بخدا بیعت کرده اند .دست خدا بالاتر از دست آن هاست هرکه پیمان شکند در حقیقت بز یان خود اوست .

آنکه به پیمان خدا (ج) وفا دار باشد خدا وند پاداش بزر گش می دهد ».

پیکر انسا ن در نگاه صو فـــی معبد خداست ، یابقول ابن عربی، تابو تیست که درآن آرا مش وسکینه آلهی قرار یافته، پر ورش درتکیه و خانقاه در ویشان . برای تطهیر این تابو تست.

در قرن سیزد هم مسیحـــــی ،محمود شبستر ی در گلشن را ز می گفت :

برو توخانه دل رافرو رو ب مهیا کن مقام وجای محبـوب
چوتو بیرون شوی او اندر آید به‌تو بیتو جما ل خود نما ید

قرآن گوید:

«هنگا می که مو سی (ع) بدرخت فروزنده رسید بنام وی ندا در دادند: «ای مو سی (ع) برا ستی کـــه من خدای توام . نعلینت را بدر کن.

هر آیینه تو دروادی مقدس طوامی باشی .»

موسی (ع) باصطلاح صوفی بفناو صل شد ، یعنی بمحو مطلق در برابر حق الیقین ، به منزلتی که بقا یعنی هستی جاودان را از ازل در پیش دارد .

خلع نعلین رمز دوری از جهان و تقرب به آفریدگار است از این جاست که چون درویش بمسجدو خانقاه می آید آن را ازپا بدر می کند . درویش وقتی سزاوار ورود بخانه خدا(ج) یا حجله نغمات آسمانی می شود که علایق این جهان را برون در گذارد .

در دفتر سوم مثنوی معنوی، دربیان حال یکی ازنیك بختان میگوید :

همچو موسی بود آن مسعود بخت کاتشی دید آن بسوی آن درخت
چون عنایت ها برو موفور بود نار می پنداشت و آن خود نور بود

مولانا در دیوان شمس فرموده است :

موسی چو بدید ناگهانی ازسوی درخت آن ضیاء را
گفتا که : ز جستجوی رستم چون یافتم این چنین عطار را
گفت: ای موسی سفر رها کن از دست بیفگن آن عصا را
آن دم ، موسی ز دل برون کرد همسایه و خویش و آشنا را
«اخلع نعلیك » این بود این کز هردو جهان ببر ولا را

(در بیت اخیر «ببر» یعنی قطع کن، امر بریدن)

منصور حلاج می گفت :

اذا استولی الحق علی قلب ، اخلاه عن غیره ...

یعنی چون خداوند (ج) دلی را فرا گیرد ، آنرا از هرچه جزاوست تهی کند ، و چون بنده یی رادوست برگیرد ، دیگر بندگان را بازارش بر انگیزد ، تا بنده باو پناهنده شود ، پذیر فته و مقبل گردد !

(بسست این عبارت هااین خیال ها این مجاز ها سوختن می خواهم

سو ختن ، سو ختن)

این سخن مولانا . سراپـــا ی‌گو هر هستی‌مارا تکان می دهد و موسی (ع)آن مخلو ق بر هنه پارامجسد می نماید که قالب و ی از فروغ آلهی لرزانست .

عطار می گوید : رابعه بصری .آن صو فی بزرگ و آن بانو ی پاکیز ه هنگا م حج چون چشمش بجمال کعبه رو شن شد فریاد بر آورد :

« مرا رب البیت می باید ! بیت‌چکنم ؟»

ابو حا مد غزالی می نگارد :

« از کمال و جلال وی هیـــچ آفریده آگاه نیست : جزو ی ،هیچ کس را به حقیقت معر فت وی راه‌نیست . غایت عقل ، در مبـا د ی اشراق جلال وی حیر ت است ... نصیب همه چشم ها، از ملاحظا ت جمال ذات وی، خیر گی اســـــت‌همه آثار قدرت او ست .همه انــوار عظمت اوست . همه بدایع‌و غرایب‌حکمت او ست . همه پر تو جمال حضر ت او ست ، همه ازو ست،وهمه بدوست ، بلکه خود اوست ، که هیچ چیز ی را ، جزو ی،هستی‌بجقیقت نیست ، بلکه هستی همه چیز ها ، پرتو نور هستی اوست». (آغاز «کیمیای سعادت»)

مولینا در مثنوی دلدا ده معنـــای‌نور گردید ه بیان می کند که نو ر است رنگها راآشکار می کند و درشب رنگهای سرخ ، سبز،ارغوانی ازنظر مخفیست .

نور بوسیله ظلمت شنا خته می‌شود ، اشیای نهان از اضدا د روشن می گردد اما :

نور حق رانیست ضدی‌دروجود تابه ضداورا توان پیدا نمود

در دفتر پنجم‌مثنوی آمده است: نوری که غذای جانست غذای جسم اولیاست ، تاآنکه جسم یار شو دجان را »

مولانا ، در دفتر اول مثنوی معنوی ، می فرماید :

گنج مخفی بد زپری چاك کرد خاك را تابان تر از افلاك کرد

مولانا در دفتر چارم مثنوی چنین عنوان میدهد :

«... واین اشاره است ، به آن حدیث قدسی که خدای به پیامبر (ص) فرمود :

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت خلقا ...»

(یعنی گنج پنهان بودم خواستم شناخته شوم و خلق راآفریدم ...)

علم از همه اول است ، علمی که به دل تعلق دارد نه بسر. اشیای را که عقل از ادراك آن عاجز است نخست باید آنرا انسان از راهٔ دل بشناسد .

اگر این نص را به ترتیب وانگریم یك راز مبرهن می شود که :

معروف ، محبوب ، او ، من

عشق موقف دایروی دارد ، اول او عاشق انسان شد تا انسان تواند عاشق وی گردد .

انسان ، صورت خاص اوست.

فاذا سویته ونفخت فیه من روحی.

پس چون اورا برابر ساختم ودمیدم در وی از روح خود.

(سورهٔ حجر ، جزء ١٤)

پس در همه کاینات تنها آدمیست که استعداد اثر روح پاك در اوست .

از این جاست که مقصد از آفرینش تکمیل عشق است عاشق نخستین خود اوست . او داؤد را گفت :

ای داود ! کاش میدانستی که تاکجا محبت من نسبت به آنها از محبت آن ها نسبت بمن افزونتر است ؟

آن عشق حقیقی را که مولینا در آغاز مثنوی معنوی شرح میدهد عشق با معرفت است .

(سرمن ازنالهٔ من دور نیست لیك چشمو گوش‌راآن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن‌مستورنیست لیك‌کس را دید جان‌دستورنیست
حتی این خاك و آب و آتش که‌درنظر ما مرده اند در پیشگاه خدا زنده و فر مانبر ارادهٔ ویند)

شیخ « مظفر» پیشوا ی‌درویشان‌خلو تی در این او اخر گفته :
«دورا ن حکمت بپایان رسید . نوبت عشق است.»

عشق بدو ن معر فت بگمراهی‌می کشد بسر زمین اختلا فو بی حاصلی انتقا ل می یابد مانند آن‌آب که مسیر ش راگم کندوبصحرا آواره گردد. باید عشق صو فـــــی‌رهنمون بسو ی خدا باشد ، واین جز بمعر فت آلهی میسر نگردد .

صو فی گو ید :

خدا را با جستجوی خود پیـــدانتوانی کرد اما اگر به جستجویش نباشی و ی خود را بتو نمایان نمی‌کند نماز صو فی ، نماز معر فت است وی شرم میدارد که از خـــداچیزی بخواهد .

صو فی به نصیب قانعست .چه‌غذا باشد چه نباشد هر دونیکوست اگر جا مه نباشد چه باك.

وی با ملك قناعت از سلطـــا ن‌بزر گتر ست. با کهن جا مه یی‌و سا یهٔ در ختی ، از همه توانگران‌عالم غنی تر است .

توانگر که همه جهان رادراختیارداشته باشد باز هم نیاز منـــــد است .

اما ملکو ت خدا در اختیــــــارصوفیست ، نماز صو فی‌ذکرو فکر آنست ، اومی تواند باقو ت حضوردل سنگ رابشگا فد .

نودو نه اسمای حسنــــــــای‌پرورد گار در کف دست صو فـــی نقشست .

دو مصرا ع های رو حا نـــــی(مثنوی معنوی) مولانا خطی است

روشن که روان های بـــی شمار رافروغ بخشو ده .
مولانا در اسلوب ساده در خلال داستان های آموزنده خود قانون زندگی را شرح داد .
این اسلو ب متاثر از شیـــــخ عطار است .
مولانا نی را که از نیستـــا ن بریده شده رمز انسا ن قرار داده، مانند رمز نعلین موسی ، آواره گرد کرهٔ خاك.
حضر ت عنایت خان ، اندر باب نی مو لینا که رمز معنی انسا نست چنین گو ید :
«مولینا چه زیبا تصو یر کر ده؟وی خواسته علت دلربایی نوای نی راشرح دهد ، که :
اولا نی از ساقه جدا شده ،آنگاه قلبش شر حه شر حه گردید ه و این سوزا خهادلش راشکسته و دنباله آغاز کرده
نی نواز را از آهنگ جانگدا زمنظوریست .
وقتی که نی به نیستی می گراید نواز شگر آنرا بر می داردوآهنگ خودرا در آن می نوازد .
اما اگر هنوز نشا نی از چیز ی درآن باشد نواز شگر از آن کار نمی گیرد .
يك سر نی بر لبان پیغمبر (ص) است و از آن سر دیگر آواز عالـــم بالا شنیده می شود . خدا نه تنها با پیغمبر و آموز گار سخــــــن می راند بلکه با همه حرف می زند
هر جا دلیست بگو ش آن سخن میگو ید :
دود هان داریم گو یا همچو نی یکد هان پنها نست در لبهای وی
اما هر دل را یارای ادراك آ ن نیست.
صدایش از ر عد غریو نده تر و نورش از خورشید فروز انتـــــر است .

گو کو ش شنوا و دید هٔ بینا ؟
مگر آد می این پرده را که ا ز پندار خود پدید آورد ه بردرد تـا آنرا دید ه و شنیده تواند .
مگر خود نی شود تا نواز شگر خدا (ج) آهنگ او رنیو س را در آن سراید که دل سنگ خا را رامسحور نماید »

این است راز نهان ادرا ك محمد (ص) به سخن خدا (ج) .قر آن پیام خدا (ج) به محمد «ص» پیـــا م سلام است بدین جهت است که دین محمد (ص) بنا م اسلام شنا ختـــه شده نه بنام دین محمد ی .
محمد (ص) وسیلتی بود کـــه حقانیت در رسالت او ظا هر شد .
سخنان اصیل مو لینا تا اعمـــاق قلب نفوذ می کند و بر روح شاعر را جع گر دیده است. مثنوی سفرنامه ست بســوی سر چشمـه محبو ب ،اگرچه حیات مولا نا مثال کامل بود از اشتیاق نی به بـــاز گشت سوی اصل اما رمز روحانی نی مخصو ص بعصر مو لینا نیست (بلکه پیشس از آن نیز بوده)چنان که دریکی ازافسا نه های باستا نی چین از نخستین نغمه نی سخـــن رانده شده ، گو یا نواز شگـــر چین بار اول بفاصله دو دو انگشت برروی نی سورا خها تعبیه نمود ه بود ونی در آن هنگا م اختـــرا ع شده .
در اساطیر هندی نیز صور ت کرشنا الهه عشق در حا ل نوا ختن نی رسم شده .
عشق آلهی درو جود نـــی درآمیخته و سراپا ی هستی او را فرا می گیرد .
نی نخستین قلب است. درد هـــا تهی شده و به نی تبدیل گردید ه تا آلهه عشق آن رابنوا در آرد ،آلام و غمهای زند گی مشا بـــهٔ سو را خهای آنست .
نی نخستین قلب است. درد ها آنرا محال ممدهد که خداوند نسور

خودرا در آن متجلی سازد.

در ذکر ، سری از اسرارصوفی نهفته است و آن این است که بوسیله تکرار نفی (لااله) همه خواهشها ی از قلب محو می شود و بجای آن عشق خدا (الاالله) استقرار می یابد .

ذکر با اخلاص ، آنست که ماسوی الله همه فراموش گردد درویش دوار (چرخان) مکرر ذکر می کند و قلب را از ماسوی الله پاك می گرداند ودر مستی انفاس قدسی وی بر قص می افتد رو می با ارشادات جهانی سلطان عشق گردید در بارهٔ لمحات واپسین گفته بود :

بروز مرگ چو تابوت من روان باشد
گمان مبر که مرا درداین جهان باشد

جنازه ام چو ببینی ، مگو :فراق فراق
مرا وصال وملاقات آنزمان باشد

ترا غروب نماید ،و لی شروق بود
لحد چو حبس نماید ، خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نه رست ؟
چرابدانهٔ انسانت این گمان باشد ؟

سپردن پیکر مولینا بخاك بمثابهٔ کاشتن دانه عشق است که در قلب عرفاء ثمر میدهد .

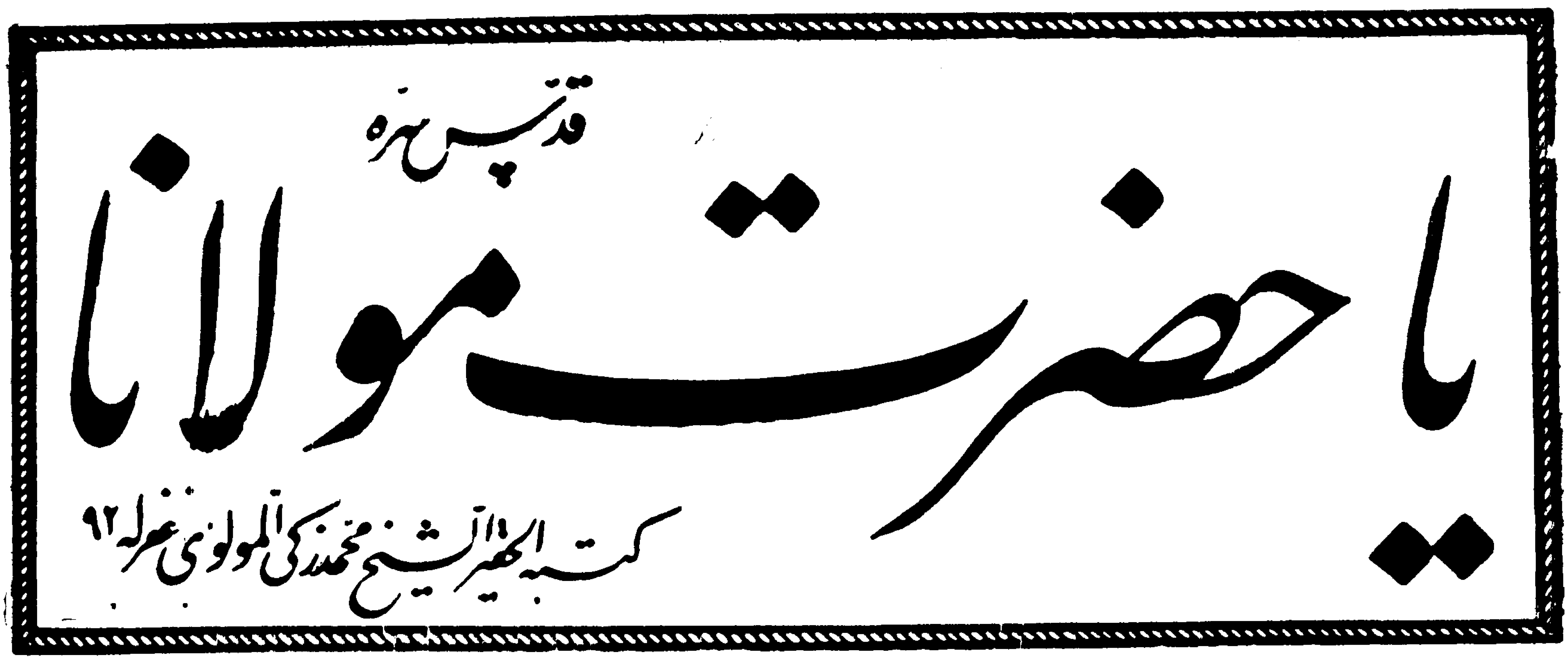
سخنان مولینا در کرات آسمانی ودرگنج پنهان عشق آلهی بود مولینا زندگی را در سویهٔ بپایان رساند که عمل بافتن قالیچه سحار را انجام داد و راز آنرا بمردم فاش کرد بمردمی که می پنداشتند زمین هموار است .

مولینا جلال الدین

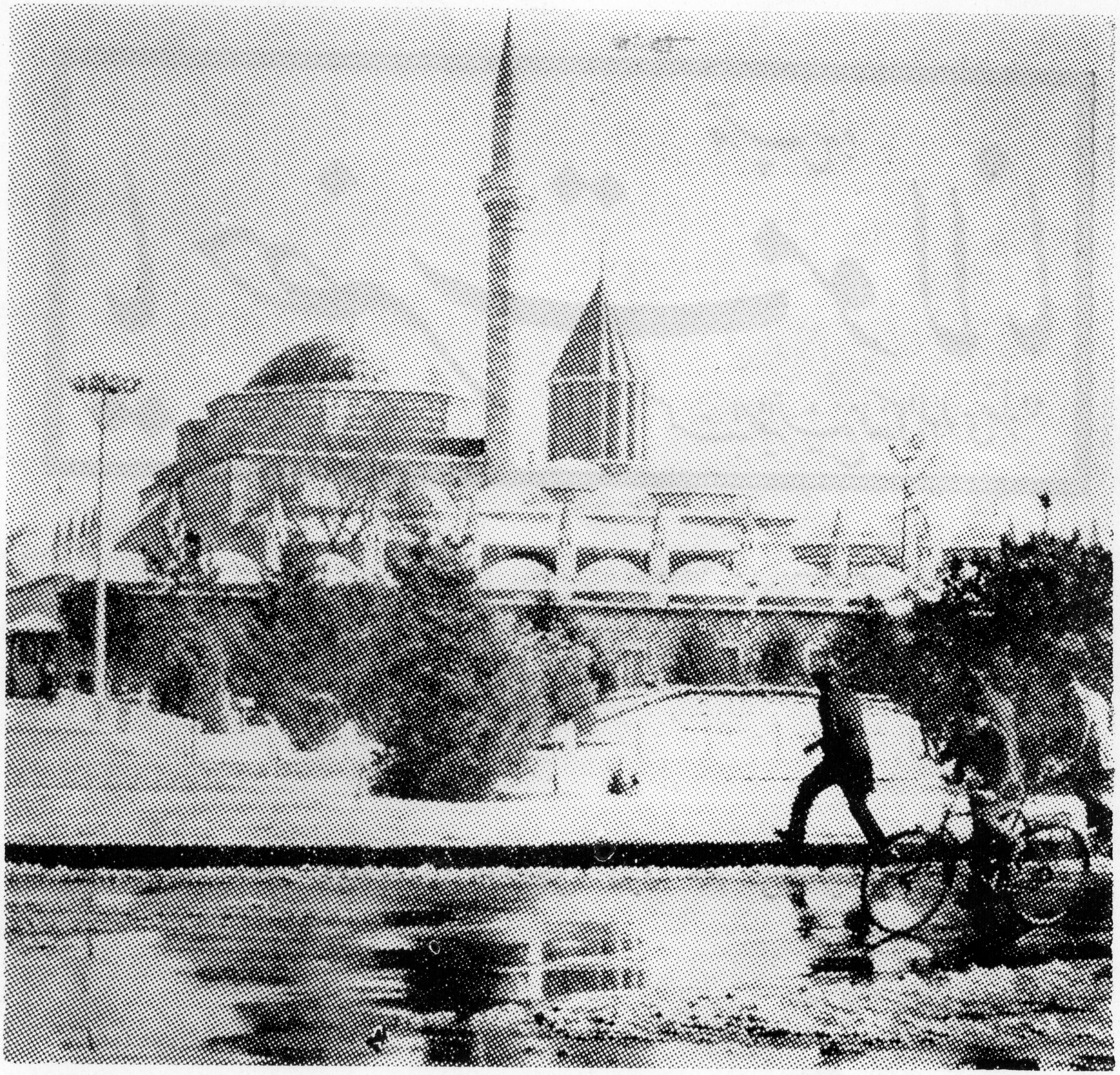
شبی سه صد دانشمند در ا م‌البلاد بلخ فر شته یی را بخوا ب دیدند ، که دست راست بهاءالدین‌ولد راگر فته بلند کرد ووی را به لقب رو حانی (سلطان العلما ء)معر فی‌نمود .

فردای آن ، هر سه صد تـــــن نزد بهاء الدین و لد آمدند وبو ی دست اراد ت دادند ، سپس آوازهٔ وی‌بحیث آموز گار معنو ی شایـــع شد .

در ۳۰ سپتمبر ۱۲۰۷ بـه بهـاءالدین ولد زوجه اش که‌از خانواده سلطنتی خوار زم بود ، فر زند ی‌نصیب گردید وی را جلال الدیـــن



لوحیست درداخل گنبد حضرت مولینا



موزیم مولینا در قونیه

نام گذاشتند (۱).

عصر زندگی وی شاهد ضربت‌های ویرانگر مغل در سرزمین اسلام بود یعنی مردمی که پیکارهای خونین آن‌ها بنیان سیاسی و معنوی سرزمین‌های مسلمانان را از پا درافگند.

در چنین روزگار وی بزرگترین حامل رسالت صلح جهانی بود که رسیاره زمین قدم گذاشت.

بهاوالدین فجیعهٔ بزرگی را که بشهر بلخ (افغانستان) و به پادشاهٔ آن متوجه بود پیشس بینی کرد.

محبوبیت وی نزد مردم موجب حسادت شاه گردید و سخنان وی مردم را شور را نید کار بجایی کشید که وی در یکی از خطابه‌های خود در مسجد جامع بزرگ از ویرانی بلخ وطرد پادشاه تصریح نمود.

عایله، دوستان، شاگردان وی کاروانی عظیم تشکیل داده بلخ را ترك گفتند.

۱ـ چون اصل این کتاب بزبان انگلیسی است، و تاریخ سنوات به تقویم مسیحی آمده است. اینك از روی نفحات الانس مولانا جامی، و مناقب العارفین افلاکی تاریخ‌های عمده را در بار زندگی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مطابق تقویم هجری قمری تذکر میدهیم:

تولد در بلخ ٦ ربیع الاول ٦٠٤

سال حملهٔ چنگیز بر بلخ ٦١٧ سن مولانا بحساب سال قمری ٦ سال

ملاقات مولانا بشمس تبریزی ٦٤٢ سن مولانا بحساب سال قمری ٣٨ سال

سرودن اکثر اشعار دیوان کبیر ٦٤٢ تا ٦٦٠ سن مولانا بحساب سال قمری ٣٨ سال

غیبت شمس تبریزی ٦٤٥ سن مولانا بحساب قمری ٤١ سال

سرودن آغاز مثنوی معنوی (تخمین) ٦٦٠ سن مولانا بحساب سال قمری ٥٦ سال

وفات مولانا ٥ جمادی‌الاخر ٦٧٢ سن مولانا بحساب سال قمری ٦٨ سال

کاروان قبل از رسیدن بقونیه مسافرت طولانی خودرا از منزل به منزل درطول شانزده تموز بپایان رسانند !

از جلال الدین علایمی ظاهر شدکه نمایانگر شخصیت وی بود هنوز شش سال داشت که مدت‌هاروزه می گرفت و در آن کشف های نصیبش می شد که پدر ش آنرا از مغان عالم غیب می‌دانست.

روزی در ایام کودکی در بلخ برروی یك بام پنجره دار در حالی که قرآن می خواند قدم میزداطفال همسایه به‌وی چسپید ندکه‌از بالای پنجره بجهند.

جلال گفت :

از دیواری بدیواری جستن کار گربگان است.

موقف عالی انسانرا نشاید اگردل تان گرفته است بیایید که با یك جهش قلمرو خدا (ج) رامشاهده کنیم. این را گفت واز نظر ها ناپدید شد .

کودکان را از غیبت وی وحشت طاری شد. فریاد بر آوردند و یاری خواستند .

جلال باسیمای تابنده و چشمان درخشنده دوباره ظاهر گردید . وگفت :

وی اشکال مریی را در جامه‌های سبز دید. اورا از میان کوه های رنگین که در فضای بیکرانه‌وجود داشت گذ رانیدند تا مدار افلاك و مقامات ملکوت و کیفیت جهان روح رانظاره کند .

مسافرت از بلخ برای برخی مجبوری وبرای بعضی سفری بی پایان بود .

از تپه های سنگزار عبور کردند، رود های جهنده را دیدند . غبار سم اسپان را خوردند .در شهرهاخیمه افراشتند .در مناطقی که جمعیت انبوه داشت مردان نیکودل آنها را خیر مقدم میگفتند ، در

خلال راه ، درویشا ن ژنده پو شـں به آن ها احترا م می گذ اشتند .
جلال الدین کود ك درگو شهٔ‌محمل گا هی مویز وانجیر مــــی خورد.مگر بیشترغذای روحی‌میگرفت‌دا ستا ن هــای عــآ ر فــا نـه‌و آموزنده پدر را می شنیدوبصدای‌خواندن قرآ ن گو ش می داد .

کار وان ، هر روز برای ادا ی‌نماز هاتوقف می کرد با ادا ی‌نماز بامداد ، اند کی پس از دمید ن‌فجر و پیشں از بر آمدن آفتــا ب روز را آغاز می کردند.

نماز ظهر را پیشین و نماز دیگر راعصر می خواندند . نماز شا م اندکی پس از غرو ب آفتــا ب‌و نماز خفتن شب ادا می گردیــد . حلقهٔ روز بانماز اتصال می یافت.

اگر گا هی آب نمی یافتند بــاخاك تیمم می کردند.

معتقد بودند که سالك تـــاوصو ل دیدار باید پیو سته نما ز بخواند .

مقصد بهاء الدین از رفتن مکه‌متابعت سنت حضر ت پیغمبر (ص) بود ، هنگا م سفر و ی، محمد بن‌عربی پیشوا ی بزرگ صو فیـــه از اند لسں تا مکه برای ادای حج‌آمده بود.

کعبه (مکعب) در جهان ما د ی‌رمز یست از حضور که در دید ه نمی گنجد و مقیم عالم آلهیست .

چنـا نکـه (یك قطعـهٔ) جســم‌رمزیست از دل دراین جهان مر یی دلی که بچشم نمی آید واز لطایف‌غیب اسست.

وبرای کسی که خدا (ج) دروازهٔ‌خود را بر رو ی‌او گشو ده. ایـن جهـا ن مر یی ما دی و سیلهٔ ایست‌برای ارتقاء بجها ن غیر مر یـــی رو حی .

حاجی یك نیرو ی دایرو ی ر اهنگام طواف هفت گا نه بدور کعبه ایجاد می نماید که مظهر کــرا ت‌هفت گانه است .

سه طواف را شتابان و چهارطواف را آهسته انجام میدهد .

محمد بن علی بن محمد ابن‌العربی‌الطایی الحاتمی، در یك طواف صحنه یی را مشاهده نمود که‌ایستگاه مهم عروج روحانی وی گردید .

ابن عربی در کتاب فتوحات‌مکی ملاقات خودرا با جوانی ثابت قدم در عرفان ، هنگام عبور د ربرابر یکی از ارکان کعبه شرح میدهد و میگوید که از تماس‌باوی به یمن صدق خود حقیقتی بس عالی را دریافته :

«وقتی بیت العتیق راطواف می‌کردم و بحمد وثنای پروردگار تر زبان بودم چون بحجر الاسود رسیدم بجوانی ثابت قدم درعرفان برخوردم که‌گویا بودو خاموش ، نه‌زنده نه مرده ، مغلق و ساده . محیط ومحاط .

از طواف وی در حریم حرم دیدم‌که زنده‌بدور مرده می گردد.رمزی مکشوف شد که طواف کعبه‌بمنزلهٔ نماز جنازه بر میت است.

مقام روحانی آن جوان راخداوند (ج) بر من روشن‌گردانید وی از اعتبارات زمان و مکان‌فراتر بود .

با درك این معنی بر دست‌راستش بوسه زدم و گفتم ای مبشر : ببین تا بدانی که تا کجادر جستجوی صحبت تودر بند محبت تو ام ؟

با ایما ای آگاهم کرد که وی راآفریده اند که با اشاره گفتگو کند التماس نمودم که مرا بر رازخویش‌آشنا گرداند .

گفت :

در دقایق پیکر و ترکیب جسمانی‌من تامل کن پاسخ خودرا در وجود من خواهی یافت .

من ازآن ها نیستم که با کسی‌حرف زده توانم یاکسی با من . ذات من علم من است .

جو هر من چیز ی نیست جـــز اسمای من
من علمم من معلومم من عا لمم»

ابن عربی مکه را ترك گفت ودوازده روز در بغداد تو قــــف کرد آنجا که نیم قرن قبل عبدالقادرجیلانی ، بر بستر آرا مگاه خو د آر میده بود .

شیخ عبد القا در جیــلا نی خرقه مشیخت را در بغداد برای کســی گذاشته بود که ازغرب می آید ونامش محی الدین است.

او غوث و قطب روز گار بود.این سخن را پنجاه سا ل پیشس ا ز آمدن ابن عر بی به بغداد بلکـــــه قبل از تو لد ش گفتـــه بـــود.

قطب : یعنی عمود ز مان شخص معین که با فطر ت سرا پا رو حا نی در صفت نمایندهٔ آلهی ، در فضای معین و درو قتی معلو م بفعا لیت می پر دازد .

زیر دست قطب ، او تا دچــار گا نه است. و تنی چند ابدال، که در حفظ ونظام جهان همکار ویند.

این بود مطلبی در تو ضیـــح شخصیت عبدالقادر جیلا نی .

محی الدین ابن عر بی قبـــل از آنکه بغداد را ترك گو ید خر قه را تسلیم گرفته بود.

گرو هی از مصریا ن ابن عربی را نشنا ختند بلکه بر قتل و ی توطئه چیدند و این مسا عی ناکا م در تو طئه قتل وادار ش کرد کــه زود تر آهنگ مکه نماید و یك سال آنجا بپاید .

از مکه ر هسپار آسیای صغیــر گر دید. در سام (۱۲۱۰.) قبـــل از رسید ن بقو نیه ، چند ی در حلب اقامت گزید .

قا فلهٔ جلا ل نیــز در عین سال ازبلخ سو ی قو نیه عز یمت نمود ه بود .

ابن عر بی بقو نیه مقیم شد ،وبیوهٔ یکی از دوستا نش را بعقد

ازدواج در آورد. پسر شوهر پیشین زوجهٔ خود را به فرزندی گرفت .

ابن عربی خود طرق تصوف رابه وی آموخت .

اوست که بنام صدر الدین قونوی ، پیشوای استادان قونیه گردید ، کیکاوس حکمدار قونیه خواهش کرد تا آن استاد شهیر اندلسی ابن عربی در قونیه اقامت کند .

برای بود باشش سرایی باو بخشید .

روزی سایلی از ابن عربی پول خواست. گفت: ندارم این سرای ازآن تو باد او آن سرای را باو بخشود وقونیه راترك گفت !

بهاء الدین ولد به بغداد وارد ومهمان شیخ عالی مقام شهاب الدین سهروردی شد .

پیش از ترك بغداد ، خبر جانگداز کشتار بلخ را بدست سپاهیان چنگیز خان دریافت و شنید که چهارده هزار نسخه قرآن راسوخته وپانزده هزار استاد و شاگرد راسربریده بودند .

شمار کشتگان که به تیرمرگبار سپاه سفاك چنگیزسوراخ سوراخ شده بودند به دو صد هزار میرسید .

مستقبل بلخ و فرهنگ آن، هردو بباد فنا رفته و زادگاه جلال یکسره از صفحهٔ هستی محوشده بود .

سفر دوام داشت ، بمکه رسیدند وفریضهٔ حج اکبررا اداکردند. نظارهٔ جمال مکه و مدینه رگ رگ آنها رابعشق محمدی (ص)لرزانید و به آنها نیرو بخشید که زندگی بدوی خودرا ادامه دهند .

قبلا در نیشاپور خراسان باصوفی مشهور فرید الدین عطار ملاقات نمودند .

عطار کتاب « اسرار نامه » رابادعا و برکات خود بجلال الدین کودك تقدیم کرد .

به بهاء الدین گفت :

« روز ی فرا خوا هد رسید که‌این کودك آتش عشق آلهی را در جهان بر افزود !»

عطار در اوایل ، کیمیا شناس‌بود .

روز ی در ویشی آوار ه بکا رگاه عطار آمد واز و ی چیـــز ی خواست .

پاسخی نشنید ، با ردیگـــرسوال کرد باز بی جواب ماند .

گفت : مال دنیا ترا سخت‌بخودگرفتار کرد ه ! این جهان وایـــن همه اشیا ی را که به آن دلبسته‌یی‌چگونه خوا هی گذ اشت ؟

گفت: مانند تو من نیز از ایـــن ور طه رهایی خواهم یافت!

درویش آوار ه ، بر زمین‌درا زافتاد. دید گا ن را بست و نام خدا را بر زبا ن راند ه درگذ شت .

مقد مۀ کار عطار چنین بـــود .همانده م دکا ن را بست . دارا یی خودرا به بینوایا ن بخشید .درویش‌و سالك شد .

د رمیان یکصد و چار د ه‌تالیف‌عطار، دو کتابش ،تذکرة الاو لیاو منطق الطیر از همه مشهـــور تـــراست.

بهاء والدین و لد و عطـــا رصوفی با هـــم نشستنـــد. جا می‌از شربت های معمو ل آن و قـــتـــسر کشیدند ، حدیث از قر آ ن کردند .

پس از چند ساعت ، کاروا ن‌عزم رحیل کرد .

عطار بدرو یشی گفت :

«شگفتا! بحری محیط در پـــی‌رودی روانست !»

کاروا ن از دمشق ، از شهر ی‌که گویند بهاء الدین ابن عر بی‌را درآن شهر دیدار نموده ، عبـــو رکرد. در«ارز نجان» و«ار منیه» چار سال توقف نمودند. (ارزنجان جزءترکیه امروز است).

در آنجا ،عصمت خا تو ن، زوجهٔ حکمدار در سگا هی بنا مشس آباد کرد .تاو قتی که حکمدارو همسرش مردند ، بهاء الدین در آنجابدرس اشتغال داشت .

سپس قافله جانب «قر مان »یعنی لارنده ، براه افتاد . درآنجا جلال الدین ، باگو هر خا تـو ن دو شیزهٔ شر ف الد ین لالا، که در بلخ مرید بهاء الدین و لد بود ،ازدواج نمود .

در طی این مسافر ت ، مرد م چند شهر خواهشس نمودند کـه پدر مولانا در شهر آن ها اقا مت گزیند .

در پاسخ می گفت : بشــر ط تاسیس مدر سه اقامت می نمایم .

قر مان در شصت میلی جنو ب قونیه یك مر کز فر هنگی بــود. مردم آنجا ،بنام وی مدر سه آباد کردند.وی اقامت اختیار کرد ومادر جلال الدین آنجا و فات یافت .

شهر ت بهاء الدین ، بصفـــت فقیه و عار ف بزر گوار، در سرتا سر منطقه انتشار یافت .

دراین هنگام ، جلال الدین درعلوم قرآن واسرارتصوف ،استادی ورزیده بار آمده بود ، ونو باین نکته پی برده بود که شگو فه و ببار آمدن دانهٔ نهفته ،با چگو نه وظایــف نهانی انجام می یابد .

وی ادرا ك نمود که هر چه د ر نهان مخزو ن گردد وثمر دهد ، محفوظ است ، وآنچه در ظا هــر است محو خواهد شد .

زبان ، نام خدا را تکرار می کند،اما دولب بسته آنرا حفظ مـــی نماید .

سلطان علاء الدین کیقــــباد ،نماینده خود را فرستاد ه تا سیس دارالعلم بزرگ را پیشنهاد کردوخواهشس نمود تا بهاء الدین بقونیه بیاید و مردم را از خود بهره یا ب گرداند .

قونیهٔ مقد س .از ادوار با ستا نی شهر ی مملو از جمعیت بو د .بنابر

اسطوره فریگیا نی، او لین زمینی که پس از طوفان پدید آمده قونیه می باشد .

قونیه در ادوار متعدد گذشته، سرزمین هیتیا ن ، فریگیان ها پارسیا ن ، پرگا میان ورومانیان بود .

نام قونیه در عهد رومن ، به افتخار امپرا طور کلودیوس از «ای کونیوم» به «کلو دی کو نیوم» تبدیل یافت.

«پول» و« برنابا»دو راهب مقدس درقرن اول مسیحی در قونیه موعظه نموده اند. از قرن هفتم تاقرن سیزد هم ، قونیه مورد تهاجم وگا هی اشغا ل عرب بود، سپس سلجوقیان آنرا اشغا ل نمودند .و یك بار بصلیبی ها از دست دادند. اما دوباره آنرا گر فتند .

در او اخر آنرا امار ت قر ما ن اداره میکرد .در (۱٤٦۷م) سلطا ن محمد فاتح قو نیه را شهر عثما نی سا خت. تاسال ۱۹۲۳ که مصطفی کمال سر تاسر تر کیه را بنظا م جمهور ی تبدیل کرد ، قو نیه جزء قلمرو عثمانی ها بود .

مصطفی کمال خودرا اتا تر ك یعنی پدر تر کان خواند وتا هنگا م مرگ (۱۹۳۸) ر هبر تر ك ها بود .

در (۱۲۲٦م) چو ن بهاءالدین ولد با خانواده و دوستا نش در قونیه، با تخت تر کیه مواصلت کرد، قو نیه در سا یهٔ رهبری سلطان علاء الدین ، مواجه بیك رستاخیز فر هنگی بود .

یك روز سلطان، بهاء الدین ولد رادعوت کرد تا از فراز بام قصر ، برج و بارو ی راکه برای نگهبانی قونیه تاسیس کرده بود معاینه نما ید .

بهاء الدین گفت :

شك نیست که برای مدا فعه از سوارا ن مهاجم دشمن نیکو تعبیه کرده یی ، اما چیست که ترا از تیر آه مظلو مان نگهدارد که از

هزار دیوار میگذ رد . بکو ش تادعای بندگا ن را بدست آر ی ، که نیروی واقعی این است.

بهاء الدین ، تا روز مر گـ ـک سلطان علاء الدین ، در دارالعلـــم استاد بزرگ بود وبسلطان مشور ه میداد . گفته های وی را شاگردان مدرسه در دو مجلد تدو ین کردندو آنرا «معارف» نا میدند.

فرزند بهاء الدین ، جلال الدین، فقیه بزرگ جا نشین .پدر گردید. ازسر تاسر اناطو لی صد هـــــا شاگرد بمحضرو ی حاضر شدند، زیرا یگانه خلف الصد ق سلطا ن العلماء اورا میدانستند .

ای بسا استاد گمنا م در ایـن جهان ، که و ظایف گو ناگو ن معار ف را حفظ و رعایت کردند .شیخ حجاج مرید مقر ب بهاء الدین ازآن زمره می باشد .

وی پس از رحلت استاد مدرسه راترك گفته بهمان پیشهٔ پیشیـن خود بافند گی رجوع کرد .

شیخ حجاج هر شا م نان خشك خود را که از آرد غر با ل ناشـده تهیه شده بود باآب تر می کرد وروزه اش را بدان می گشاد .

مزد روز انه اش را ذخیره مـی نمود . بمدرسه برده در قـــدم فرزند استاد خود نثار می کرد تاچشم از جهان پو شید .

* * *

به کلمهٔ (سید) کسـی ملقـب می شود که ازنسل مستقیم پیغمبر اسلام باشد.

سید بر هان الدین محقق ، که دوست صمیمی و مر ید پدر مولینا بود ، درسا ل (۱۲۳۰م) از بلـخ بقو نیه آمد .

وی درویشی بود ، راستکار ،که عمرش رادر خلو ت کهسا رباسکر باطن بسر می برد .

اما همین که بقو نیه قد م گذاشت به وی خبر دادند که دوست و استاد وی، قبل ازیك سال این جهـا ن راتر ك گفته .

سید بران شد، که بقیهٔ ایــــام‌زندگی را در قونیه و قف پرورش روحانی جلال الدین نماید .

جلال الدین پس از آن وا قعـه‌در ظرف نه سال بعلوم انبیا ء و اولیاءمعر فت بهم رساند ، علمی‌که‌آنرا معر فت آلهی نا مند .

در خلال این سا ل ها جلال‌الدین‌در خدمت استاد بحلب‌و دمشـــق مسافر ت کرد .

چو ن سید ، در پایا ن سا ل‌نهم ، یقین حاصل کرد ، علمی که از استاد خود آموخته بود ، بــه‌جلال الدین منتقل گردید ه گفت:

ــاینك تو به کمال تر بیـــــت‌رسید ی ، بشتا ب ،و اروا حِ‌مردم را با زندگی جدید ، در رحمـــــت‌لایتنا هی مستغر ق کن .

این جهان ظا هری و مرده را ،باپیام محبت زنده گر دا ن !

سید این را گفت و راه قیصریه‌را پیش گر فت ،و در آنجا آمادهٔ سفر جا و دانی گردید .

(دردم‌آخر)بخادم‌خود و صیت‌کردکه ابریق آب بیـاورد وو ی ر ا تنها بگذ ارد .

چون خاد م آهنگ بر آمد ن‌کرد گفت :

برون رو ! و اعلان کن که سیدمسا فـر جهان دیگر شد. ایـــن‌را گفت و در رابسته وضو کرد وبه‌روی سریر بر پشت افتاده گفت :

ای فر شتگان ! ای اولیا ء ! ای‌کسانیکه پنهها نید و پیدا ییـد ، رازی که بمن عاریت داده بودند ،اینك بیایید و آن امانت را بـــا ز ستانید !

در حالیکه نام خداوند ، بـــــر لبانش نقش بسته بود، جا ن به جان آفرین سپرد .

جلا ل‌الدین ، همین که خبـــــر ارتحال پیر خود را شنید ،بقیصریه رفت. کتاب واوراق استاد را جمع‌کرد . بر تر بت وی نماز گذارد ه بقو نیه باز گشت ، تا وظیفه خودرا در مدرسه از سر گیرد .

جلال الدین ، پس از آن اندک می خوابید ، و شبا روز به‌بندگی پروردگار اشتغال‌داشت ، تـــــا اوقیانوسی گردید از علوم باقی‌و فانی ، و بجایی رسید که برروی‌دریا ها راه پیمایی کند .

کاینات‌خود چون او قیانوسیست‌از لرزشها ، که هر لرزش آن موجیست .

پیران عالی مقام ، به نیاز مـــی‌خواهند آزاد گردند که توانند براین اوقیانوس شنا کنند .

پیران عالی مقام می توانند ا زفراز امواج حیات عبور نمایند ،از آنجا که دیگران در آن غرق مـــی‌شوند در جهان بودن ، ودر عین حال در جهان نابودن ، این است‌گذشتن ازروی آب .

دوام تکرار ذکر،جلال الدین‌رابرذروهٔ تصورات خاکی رسانده بود .

دروی آن قابلیت بود که بایـك‌آزمون در احوال مردم گذشته و آینده اش را بداند و کشف الحال‌وکشف القلب نماید .

فیض ذکر ،صدای جان بخشای‌وی را نیروی بخشید که باانفاس وکلمات ،مخاطب را جان میداد .

اگر یکی از درویشان بیمار می‌شد، غالبا خلیفهٔ شیخ در میـــان حلقه ذکر ، شیشه سر گشودهٔ‌پراز آب را، دربرابر دهان هردرویش می گرفت و درویش« الله» گویان‌در آن می دمید ، درویش بیمار بیمن نام پروردگار و به وسیلـهٔ‌ارتعاش آن انفاس شفا می یافت .

گاهی نیز جامهٔ بیمار را دروسط حلقهٔ ذکر می گذاشتند تــا از اشعهٔ نیرو بخش آن بهره ور گردد.

استغراق در حضور آلهی ، قلب‌جلال الدین را حرارتی و حضوروی را قدرتی بخشوده بود ، که‌امراض‌عقلی و تاثیر آن را ازجسم آدمی زایل می کرد. کلماتی که جـلال‌الدین می نوشت در حکم‌تعویذبود.

هرا هتزاز ی که از نوا زشـــوی بر آله مو سیقی بفضاء پخشـــ
می شد ، شفا بار می آورد .

روزی جلال الدین در باغچه یی نشسته بود ، یکی از دو ستان به
تب نوبتی مبتلا شده بود، جـلال‌الدین رابخا نهٔ وی دعو ت کردند .
قلم بر داشت و بر ورق پاره یی نوشت :

«اگر بخدا ی بزرگ ایمان داری سرش را درد مده ! اشتها یش را
خراب مکن ! گو شتش را مخو روخونش را میاشام ! او رابگذار !
وانا اشهدا ن لا اله الا الله واشهدان محمد عبده ورسو له ».

سپس مـر کب را در آب شست آنرا بمر یض نو شا نید ند. ایـزد
شفا یش عنایت کرد .

مولانا در سالیا ن بعد هـم درمدرسه درس میداد هم بحلقه ها ی
ذکر حاضر می شد،و هـــم دوفرزندش را تربیه می کرد .

ای بسا که در مواعظ دو ستش صدر الدین قو نو ی فر زنـــد
خوانده ابن عر بی شا مل مـــی گردید .

صحبت قو نوی بر بنای ارشادات ابن عر بی بود. ریشهٔ آن در دیـن
بو د مگر تعصبا ت را می شکست وعشق رابو سعت جهانی ارشاد می
کرد .

روزی مو لینا بحجرهٔ وی واردشد. قونوی گفت:

ــبیا وبا من روی این پو ست بنشین !

مولانا نگا هی افگند و گفت :دو تن نتوا نند بر یك پوست نشینند.
قونو ی بر خاست وپو ست راآنسوافگند و گفت :

ــدیگر مرا بدان نیاز نیست ! این عمل افتراق را ازریشه بر آو رد
ومظهر انتقال ارشادا ت ابـــن عربی به مولا نا و موجب ارتبا ط
مولانا باین عر بی درسطح مسا وی بود .

* * *

شمس تبریز ی در (۱۲٤٤م) بقو نیه وارد شد. جز یك خر قهٔ

مرقع سیاه پشمین ، چیز ی بر تن نداشت . مشهور به شمس« پرنده» بود، زیرا در هوای رسید ن بــه پیر ان رو حانی آوار ه می گشت.

شمس ،ذرو ۀ اعلای تکا مــل مطلق را جستجو می کرد. وبایـن امید ، شهر تبریز راتر ك نمود ه بود .

در آمادگی باین مر حله ،شیـخ یگانه ، واستاد معنو ی تبریــز، ابو بکر ، رهبر شمس بود .

او در تبریز، به خر من کو ب(سبد باف) شهر ت داشت .

روزی شیخ ابو بکر از شمــس پرسید :

اگر حق را مشاهده کنی ، بمن چه میدهی؟

گفت : سرم را !

شمس در جستجو ی یکی ا زدوستا ن مستور او یعنی قطب به مسافرت پرداخت. هرجا خانقاهی می یافت ،توقف می کرد .

بملا قات درویشا ن کوه بکو ه میر فت . در کلبه های گلین کوچك و غبار آلود بذکر مــی پرداخــت وپیرا ن شهر را سراغ می نمود .

این همه ، بامید دیدار سیما ی محبوب آ ن خداونــد گار پنهــان بود .

عشق شمس ، بخدا چنان قوی وانوار و جودش فرو زنده و قدر ت خارق العاده اش غیر قابل مقارنه وبلند از تخمین بود ، که کمتر کسی را باوی مجال همتائی بود .

در آز مایشگــاه عشــق الهــی استادان رو حانی رامرید وپیرخود می گردانید .

در بغداد ، با شیخ او حدالدین کرمانی بر خورده گفت :

ـ در چیستی ؟

گفت : مــــاه را در طشــت آب می بینم.

گفت ــ مگر در گردن دمل داری،که در آسما نش نمی بینی ؟ مگر کوری که نتوانی در اشیایی کــه تامل می کنی حقیقت را در یابی ؟!
شیخ، خوا هش کرد که شمس‌وی‌را بمریدی و همراهی بپذیرد .
گفت : تاب همنشینی مرا نداری !
گفت : دارم ، مرا بپذیر !
گفت : برو یك صراحی شــراب‌بیار، تادر بازار بغداد بنو شیم
شیخ که در بند افکار عامه ، وتعلیمات خودبود ، گفت : ــ نتوانم!
شمس بانگ زد که: نزد ما خجــل‌ماندی !
گفت : مطلب من شراب الهیست‌که انسان را مست او می گرداند .
تو نمی توا نی دو ست مخلص‌الهی‌شوی . من‌کسی را می طلبم ، که راه رسیدن بحق را می داند .
در شرق حکیم‌را بلاکش شناسند. تلخی‌مشکلات‌زندگی بشراب‌می‌ماند اگر یك دم فرو برده شود ، محــومی سازد .صو فیست که همه‌راقبول می کند .

آوار گی های آن شخصیت مرموزکه در دایرهٔ مقناطیسی سیر می‌کرد دریکی ازبا مداد های سردپایان‌پاییزاو را در قونیه در کار و انســرای شکر فرو شان کشانید .
در بارهٔ نخسین دیدار میان مولاناجلال الدین محمد بلخی و شمس ــ تبریزی ، افلاکی در مناقب العارفین‌نقــل مــی کنــد کـــه : رو زی مولانـــا از مدرســهٔ پنبه فرو شان‌در آمده بر اشتر را هوار نشستــه بود . و طالب علمان و دانشمندان‌در رکابش حرکت می کردند . ناگاه شمس الد ین تبر یزی بوی بازخوردوازمولانا پرسید که بایز ید بزرگتر است یا محمد ؟ مولانا گفت : این‌چه سوال باشد؟ محمدختم پیغمبران

است، وی‌را بابایزید چه نسبت؟شمس الدین گفت : پس چرا محمد میگوید «ما عرفناك حق معرفتك» و بایزید گفت : «سبحانی ، ما اعظم شانی!» مولانا از هیبت این سوال بیفتاد ، واز هوش برفت ، چون به خود آمد دست مولانا شمس‌الدین بگرفت و پیاده بمدرسهٔ خود آورد ودر حجره در آورد وتا چهل روز به هیچ آفریده راه ندادند .

جامی در نفحات الانس نیزهمین روایت را نقل کرده با این تفاوت ، که گوید سر کلام محمد وبایزید راکه‌اولین ازسر شرح صدرواستسقای عظیم و دو مین از کمی عطش وتنگی حوصله ناشی شده بود، بیان کرد. مولانا شمس الدین نعره بزد وبیفتادمولانا ، ازاستر فرود آمد وشاگردان را فرمود ، تا اورا برگر فتند و بـه‌مدرسه بردند ، تا بخود باز آمد. سر مبارك او برزانو نهاده بود. بعداز آن دست اورا بگر فت ، روانه شد ، ومدت سه ماه در خلوت لیلا ونهارا بصـوم وصال نشستند ، و بیرون نیامدند ، وکسی را زهـره‌نبود ،که در خلو ت ایشا ن در آید.

* * *

مولینا « زمین» بود که شعورآدمی‌را ارتقاء دهد . بمحیط خوددورمی‌زد ودور می‌زد ، تا سر انجام با شمس‌درآمیخت!

در ژر فای هستی همدگر فـرورفتند. از حیات مسرت بخش شاد شدند ، ودر اثرفنای خود درشهودالهی نشئهٔ تصوف را چشید ند. در میان دیوار های سنگین چله خانه‌گنبد پوش در امید کشف خدا بـا همراهی یك دیگر ، رفاقت خود رابنیاد گذا شتند .

سلطان ولد فرزند جلال الدیـن وقتی راجع به شمس گفته بود:

ـ جلال وی‌حتی از کسانیکه خوددرجلال الهی مستور بو دند مخفی مانده بود . روح ملا قات شمس وجلال با نور الهی پیوسته بود !

دو مرد رو بروی هم نشسته ،فیص حضور گوهری را که درشراغ آن بودند ، در باطن همدگر مشاهده‌می کردند .

هنوز آغاز مرحله ئی بود کـــه‌توانستند راز نهان قلب خود را به همدگر فاش نمایند .

جلال الدین خانه ئی بود پر ازعشق الهی . شمس آن را سراغ‌کرد و در وازه اش را گشود .

از عشق تامل در معبود حقیقـــی‌وذکر صفا ت الهـی و تکــــرار «لااله الاالله» فضای آن کلبهٔ محقر بیمن انفا س این دو وجود بر گزیده از هر شایبه پاك شده بود .

مولانا در دیوان شمس چنیـــن‌سروده :

خنك آن دم که نشینیم در ایوان‌من وتو
بدو نقش وبه دو صورت ، بیکی جان من وتو

باد باغ و دم مرغان بد هـد آب‌حیات
آن زمانی‌که در آییم بـه بستان مـن و تو

اختـــران فلك آیند به نظــــارهٔمـــا
ماه خودرا بنما ییم بد یشان مـــــن و تو

من و تو بی من وتو جمع شویم ازسر ذوق
خو ش وفارغ ز خرا فات‌پریشان، من وتو

طو طیان فلکی جملـه شکر خوارشو نـــد
در مقامی‌که بخند یم بد انسان من و تـو

این عجب تر که من و تو بیکی کنج‌اینجـا
هم درین‌دم به عرا قیم و خرا سان من وتو

بیکی نقش برین خاك و بـــران‌نقش نگر
در بهشت‌آبدی و شکر ستـان من و تـــو

چون شا گر دان در خارج کلبـه‌ازنعمت صحبت استاد محبـــو ب

محروم شد ند، بحسد گرائیدند.ودربارهٔ هویت آن درویش کهن جا مهٔ سیاه ریش (که مولانا بعدا سلطان‌ژنده پوششش می نامید) به سوال پر دا ختند :

ــ چه ممکن است ؟ بزرگ مردی‌که فر زند مر شدی بدان همه‌عظمت است ، دلدادهٔ کسی گردد کــه ازقونیه بیگانه باشد ؟ !

در عین آن هنگام ، که مریدان،در دریای‌اوهام غوطه ور وبه‌تبلیغات موهون متشبث بودندمولیناجلال‌الدین‌رو بروی شمس می نشست و روح خویش را در آیینهٔ قلب اومیدید .

پردهٔ رقیق ذکر ، که گاهی حجاب‌محبوب میشد ، یکبار گی زایل شده وبه کلمات حسین ابن منصور حراج‌پی برده بودند که می گفت :

این توئی که مرا در مستی وجدآورده یی نه ذکر. عطار در تذ کرة الا ولیاء آورده که با نوی بزرگ‌عارف کامل رابعه عدوی گفته بود:

«محبت حق مرا چنان فرو گرفته‌است که دوستی و دشمنی غیر را جای نماند» .

ای بسا که شمس بزانو می‌افتادو دست مولینا را می بو سید ، گاهی نیز شمس بر رهبر بزرگ قونیــه‌درشت خو یی می‌کرد.

شاگردان مولینا که نسبت بــه‌از دست دادن توجهٔ استاد محبو ب خود در آتش حسد می سو ختنــدنتوانستند پردهٔ جهل را بدرنــدو این قدر از خود بپر سند :

ــ چیست که این دوست خدا رادرین صدو یك روز متوا لی‌بوسعت مشرب جهانی وا داشته تا با آرامش‌اعماق همدیگر معر فت حاصل کنند و علایق دنیوی را ترك نمایند ؟

یا هیچ نباشد از خود بپر سند :

انسان آیا به چه طریق میتواند ،بحالی برسد ، که برای پرورشــ

ضمیر وی ضرورت دارد ، و اورا ازآلایش زمین دور کند ؟

حضور شمس در هستی مولینامشعل بی مثال بر افرو خت .

اما نشاط شا گردان و دوستانش‌را سر کوب کرد .

یکبار مولینا گفته بود :

– وقتی که شمس بامن در سخن‌می آید آتش عشق معرفت در قلب من زبانه می زند !

شمس توصیه کرده بود که مولیناتعلیما ت پدرش رابخا مو شی‌مطالعه نماید وبا کس ازآن گفتگو نکند.

مولینا ، نظر به محبت شمس‌بدون چون وچرا توصیه اش‌را انجام داد ، واین امر بیشتر شاگر دان رابشور آورد .

در عین حال ، شمس روزی دیدکه‌مو لینا بمطالعهٔ کتب پدر خود مشغو لست . امر کرد که دیگر آن‌را ببندد و جلال الدین نیز دیگر آن کتب را نگشود .

شبی مولینا در روباء دید که بادوستان بدرس و بحث در کتب پدر خود مشغو لست ، چون بیدارگردیدشمس آمد و گفت :

–ترا نگفته بودم دیگر این کتاب‌رامخوان ؟

جلال الدین گفت :

ازآن وقت که نهی شده ، نگشوده‌ام .

شمس گفت :

– مطالعه‌ایست بخواندن ومطالعه‌ایست بذهن ، رویا زادهٔ اند یشه های بیداری ماست ، اگر ذهن توبان مشغول نباشد ، بخواب نخواهی دید !

گویا درین صحنه ها شمس به‌مولانا تو ضیح میداد ،که عظمت کسی را نصیب است که تنهاخدارامحبوب گیرد نه کسی را .

بعضی می گفتند : شمس بــی‌سواد است . منظما در مدرسه یی درس نخوانده .روزی‌مولانا بمریدان گفت :

ـ شمس کیمیا نیك میدا نست وبتمام علوم معرفت داشت ، اما یك باره همه را گذاشت وخود راوقـــف‌عطا لعه وتا مل‌در اسرارعشق الهی نمود .

اگر چه ، اکثر شا گردان بـــه‌شمس نظر نیك ندا شتند ،اما برخی مانند حسام الدین جوان (فتی) به‌وی ارادت و محبت فرا وان داشت.

روزی شمس به حسام گفته بود:

ـ مکنت خویش را بمن بسپارو بندگی بخدا کن !

حسام به منزل رفت . اشیـــای‌گرانبها و زیور های زوجه و اثـاث خانه را هرچه بود با پولی که داشت‌نثار قدم شمس کرد .

زمینی که در روستای «فیلا راس»داشت فروخت ، و بهای آن را نیز بشمس داد .

حسام الدین معتقد بود که شمس‌به قبول این متاع نا چیز او را بیك وظیفه بزرگ رهنمو نی کرده است.شمس در کما ل محبت ودو ستی دروی نگر یسته گفت:

ـ امیداست بحرمت‌دعای دوستان‌خدا ورحمت آلهی ،بمقا می رسمـی که کاملترین مردان خدا را خلیفـه‌شوی ومورد احتـرام بـرا دران مخلص باشی . این راست است که‌مردان خدا از هر دو جهان آزادند و بچیزی نیاز ندارند و لیکن طـریق‌ثابت امتحان آنها که دوستشا ن داریم، و امتحان محبـت، قر بانی‌دا شته های آنهاست . وبعدا در مرحلهٔ دوم ترك ماسوی الله ، مریدهرگز بادا شتن‌خوا هشهای نفسانی به ارج معنوی نتواند برسد .

عروج درین راه با عرض خدمت‌و ایثار در راه خدا میسر می گردد .

اقتباس نور جای معین ندارد چه در پای کوه باشد چه در قلهٔ آن چه در آغاز سلوك باشد وچه در انجام آن.

شمس اینرا گفته ده چنـــــد آن اموال را بعدا به حسام باز گر دانید چند سال بعد مولینا حسام راخازن گنجینه الهی ساخت و اورا بـــرای نگارش مثنوی معنوی بر گزید .

دو مصراعی‌ها مثنوی شد وسخنور نامی ، عبد الر حمن جامی هــروی آنرا قر آن پهلوی خواند و در آن باب گفت :

«نیست پیغمبر ولی دارد کتاب!»

شمس مجذوب بود گرچه رسالت داشت که مردم را از حالت نیمــه خواب بیدار کند ، کار های شمس پیش بینی نمی شد .

مولانا جامی هروی و بـــه پیروی وی امین احمد رازی در «هفت اقلیم» وآذر در «آتشکده» نگاشته اند که، چون شمس الدین بقو نیه رسید ، وبه مجلس مولانا در آمد ، مولانا درکنار حوضی نشسته بود، و کتا بی چند پیش خود نهاده . پرسید : اینچه کتا بهاست ؟ مولانا گفت : این راقیل وقال گویند .ترا با این چــه کار؟ شمس الد ین دست دراز کرد وهمه کتا بها را در آب انداخت .مولا نا بتا سف تمام گفت : هــی درویش! چه کر دی؟ !بعضی از آنها فوایدوالد بود که دیگر یافت نیست شیخ شمس الدین ، دست در آب کرد و یگان یگان کتا بها را ، بیرون آورد و آب در هیچ یك اثر نکــردهمولا نا گفت : این چه سر است ؟ شمس الدین گفت : این ذوق و حال است. تراز این چه خبر؟

روزی شمس مریدان را مخاطب قرار داده گفت:

ـ رازی را بشما میگویم بایـــدمولینا نشنود. یك پول مولینانزدمن صد هزار دینار می ارزد هر کســنزد من می آید ، در حقیقت به وی تسلیم میشود. من ناقصم مولینا راکامل شناخته نمی‌توانم. من هرروز

دروی حا لی دیگر، حر کتی دیگروکیفیتی دیگر می بینم .

اگر سلامت می جویید به آنست که مولینا را بیشتر بشنا سید. او عینا صورت حقیقت است . او بـه کلمات زیبا سخن می راند. زنهار که بظاهر کلماتش اکتفاء نکنید. ورای هر چیز آن چیزیست که باید ازوی بپر سید .

در ویشان برادر چون در بیا بان‌های قونیه قدم می زدند ، در هرقدم نام خدا را تکرار می کردند ، سر تاسر فضا الهام بخش اندیشه های شگفت شده بود .

شمس در یکی ازین گردش هـا به جلال الدین گفت :

- چون کودك بودم خدا را دیدم فرشتگا نرا دیدم راز های جهـان برین و فرودین را دیدم ، پندا شتم همه چنین می بینند ، ولی در یافتم آنها ندیده اند .

پیر من ابو بکر مرا از افشای این اسرار باز داشت .

مو لینا سخن شمس را بمریدان بیان کرده گفت :

شمس چنین بود و این همه ازعالم ابدیت به وی فرودآمده. نتیجهٔ ریاضت و عبادتش نیست .

مولینا در دیوان شمس سروده:

مرد خدا مست بود بی شـراب	مرد خدا سیر بود بی کبـا ب
مرد خدا شیفتهٔ شوق او ست	نیست ورا میل به خورد و به خواب
مرد خدا شا ه بدلـق فقیـر	مرد خدا گنج بود در خـرا ب
مرد خدا نیست زباد و ز خـاك	مرد خدا نیست ز آتش نـه زاب
مرد خدا بحر بود بی کـرا ن	بارد از درو گهر بـی سحا ب
مرد خدا را ست ، مه و آسمـان	مرد خدا راست ، دو صد آفتا ب
مرد خدا راست ، خرد زان حـق	نیست ورا عقل وخرد از کتـاب

مرد خدا رسته ز کفر و ز دیـــن   نیك وبدش‌هست، یکی درحساب
مرد خدا هیچ نگر د د تبــه   هست ورا د بد به و آب وتــاب
مرد خدا هست نهــان شمس دین   مرد خدارا تو بجوی و بیــاب !

(تذکر . متن اصلی دری این غزل‌در اولین تفحص در دیوان شمس به دست نیامد . این ترجمهٔ منظوم مانزدیك ترین به ترجمهٔ انگلیســـی میباشد ، که نیکو لسن در ۱۸۹۸بانگلیسی به چاپ رسا نده است .
امید است اصل دری غزل را کـــه‌سخنان مولا نا ست ، خوانند گان، با مرور دیوان کبیر کشف کنند . «ر. ف .»)

شاعر و صـوفی بزرگ حــافظ در ویشرا که پاد شاه ژنده پو شــ است چنین می ستاید :

مبین حقیر گدا یان عشق را کاین‌قوم
شهان‌بــی کمرو خسر وان بی کلهنــد

بسا صو فیان سخنور بگنج پنهان‌مو لینــا در ین غزل اشا ره‌کرده‌اند جامی(کشف المحجوب)راسندگرفته‌بتاکید می گوید :

چهار هزار ولی همدگر را نمی‌شناسند. آن ها ازمقام عالی خود بی خبر‌ند ،هم ازخود وهم ازدیگران‌پنهانند (۱).

مخلصان عرفان معتقدند که چهل‌موجود درین عالمست که امور عالم راادا ره می کنند ،نه همد گر رامی‌شناسند ونه خودرا. ازین‌جهت‌است که با هرکه رو برو می شوند ، خم‌می گردند ، وبا تبسم سلام مید هند زیرا از حال مخاطب نمیدا نند .

در یکی از شبهای مهتــابــی ،جلال الدین و شمس بر پشت بــام

(۱) مولف حواله به‌اصل منبع نمی‌دهــد .مولانا جامی درمقدمهٔ نفحات الانس دربیان‌کرامت اولیاء به‌کشف المحجوب شیخ هجویری حواله‌می نماید .

سنج دار مدرسه نشسته بودند .مردم‌قونیه بربام های خود بخواب رفته بودند .

شمس بمو لینا گفت:

ـ نگاه کن ! بر این بیچار گان ،که‌در ین شب‌زیبا مانند مرد گا نند وتوجهی بخداوندا رند. آیا نمیشودآن ها را برحمت بی پایان خود بیدار نمایی ، تا برکات این شب را دریابند ؟

هر روز ، که از رفاقت شمس ومولینا می گذشت ، وی را ملتفت می کرد که باید نیروی معنوی خودرا بسویهٔ جهانی بکار افگند .

کارهای‌شمس‌سبب‌بر افرو ختگی‌مشایخ و اساتذهٔ قونیه می شد . بجای آنکه در پرتو این جریان ،حقیقت خود را بشنا سند موجب خشمگینی شان می شد.

شمس ، به چند تن ازان ها گفته‌بود :

«اگر در صدد کا ری هستیـــدچرا بپا یان نمی رسانید ، ور نـــه بچه متو جهید ؟

شما ساز می زنید و صـــدای آن‌بر نمی خیزد . کار می کنید وسودی از آن نمی بر دارید !

شما اگر باین صورت راه دین رامی گیرید ، نه بده می رسید نه به کاروان سرا ونه علایمی را مشاهده‌خواهید کرد .

راهی‌است‌عجیب.شما پارس‌سگ‌وبانگ خروس را می شنوید . بسیار راه پیمائی خواهید کرد، مگر سرانجام‌همان جاخواهید بود که‌بودید!»

در داستا ن ها وارد است که‌یکی‌از صوفیان آواره را راه به بیشه یی افتاد .

شاخهای انبوه بلوط آن پنا هندگانرا از آفتاب وباران‌حمایت میکرد. کوچکی باغ از توجهٔ رهروان به‌آنسو مانع بود . صوفی آواره شب

را در باغ بسر برد ، و بران شد که‌دران بمرا قبه وتا مل پر دازد .
سال ها دور از آفتاب وباران بسربرد . در هر هفته یك بار بمقصد آوردن غذا ساعتی چند از بیشـــه‌خارج می شد . بمجرد باز گشتــن نیایش خودرا ادامه میداد.
باهمه مساعی، به نیا یش های‌متوالی خود ، لبیکی نشنید .
گاهی به وسوسه می افتاد شایدآن شاخهای انبوه که ویرا از آفتاب وباران نگهمیدا رد ، مانع میگردد ،که دعا های وی از خلال برگ ها آنسو تر رود !
اما نا امید نمی شد . گویا بیشه‌نیز با امید های وی همنوائی داشت که‌انبوه تر وشا داب تر می شــد. شاخه های بلوط از برگ های انبوه وسبز، به کلی مستور گردید .
ازان همه مراقبه و تامل آنچه وی‌را تشویق میکرد شا دابی بیشــــه بود .
سر انجام چون از هدف دور ترمی گردید از کوششهای بی ثمر خود نومید شد وپس از هجده سال بیشه‌را در شبی تاریك ترك گفت و دیگر بر نگشت .
بیشهٔ تاریك در سرتا سرآنشب بشکل اسرار آمیز ، مشهود بود ، که پنداری هنوز آن مرد مبارك درحمایت اوست .
بامداد آن شب گدایی را از آنجااتفاق عبور افتاد. مردی بود عا دی نه‌خوب، ونه بدبد، گر فتــاردر بد بختی های خود .
اما بیشه کششی داشت که مردگدا پندا شت ویرا بسوی خــــود میکشید ودر ژر فای‌آن جلب‌میشود.
ناگهان بشخص دیگری مبدل شدءگویا با طاعت امری موظف گردیده بود. بیچــاره بجای صوفی‌پیشبین‌نشسـت و به نیایش پر داخـت ،

اشغال گرنوین بقیهٔ آن روز وشب‌را بتامل مشغول بود .
کلماتی نا مفهوم ، بر زبان وی‌تکرار می گردید . غو غای شگفت در باطنش بر پا شده بود . خود را ،ازهمه‌چیز ها برتر احساس می کرد. درست پیش از دمیدن سپیدهٔ صبح‌گاهی، هستبی وی نور شد.

* * *

تنها جلال الدین بود که درمیان تمام مشایخ توا نست حضور شمس را تاب بیارد .
شیخ الشیوخ گمنام ، زندگـــی‌مردم را در انجا آشفته گر داند . آن هارا بشکنند غش شان راپاك نمایدو دو باره به نشان بی نشان ایشان را تعمیر کند .
کسانی که مولینا رادو ست‌داشتند‌خشمگین تر شدند .
سر انجام ، در یکی از ایام پنج‌شنبه درسال ۱۳۴۶م شمس پس‌از شانز ده ماه توقف آهنگ دمشـــق‌نمود .
دیری نگذشت· بار دیگر در اثـرالتماس‌مو لینا بازگشت. دودرویش سر ازنو زانو بزانو درگوشهٔ‌خلوت‌بصیام وذکر دوام مشغول شدند .
باز شاگر دان و دو ستا نرا که‌درغیاب شمس از حضور مو لینـــا تمتع فراوان بود، حسا دت افزون‌گردید . تدبیر ها انگیختند تـــــا «ساحری» را که آنها راز صحبت‌مولینا محروم داشته طرد کنند .
شمس از در گرفتن آتش خشم وکین آن ها ، برفتن ناگز یر گردید .
شمس به مشق‌بر گشت. مجبوربود گاه گاه باعمال صعب جسما نی تن در دهد تا توازن آن قسمت خودراکه به شهود الهی مستغرق بود، حفظ نماید .

شمس از مردانی بود که در ظاهربزمین راه می رفت ، اما وی درجهان دیگر بود، او در ژرفای قلب وروح‌خود می زیست . نیروی کشف ، بصیرت والها مات عظیم اورا میسرآمده بود .

مو لینا درقو نیه، باشتیاق برادرویار محبوب جانی خود بود ، درهمان کلبه که با شمس بسر می برد ، باپریشانی و اضطراب ساعات زندگی را سپری می کرد .

گاهی‌از شادی‌و گاه‌از درد تنهایی‌می گریست.

عاقبت از فرزندش سلطان ولدخواهش نمود که شمس را در دمشق پیدا کند و التماس نماید که وی به‌قونیه باز گردد .

سلطان ولد در دمشق در کـوءصالحه شمس را دید که با فرنگی پسر ی نردمی‌بازد، تا پایا ن‌یافتن‌بازی بیست تن‌همراهان سلطان ولد بر دروازهٔ کاروانسرا منتظر ایستادند .

وقتی در اطاق درآمدند که فرنگی‌پسر بر سر بردو باخت با شمس گرم گفتگو بود ، همه سر فــرودآوردند وبه تعظیم بر دست شمس بوسه زدند .

فرنگی پسر چون مقام همبـازی‌خود را شنا خت سرا پا لر زیـدن گرفت .

شمس با دست سر او را نوازش‌داد ، و توصیه نمود به فرنگ باز گردد، وبه آن چند درویش آنجــامراجعه کند .

بر کات صحبت خجسته مــردگمنام،فرنگی پسررا آمادهٔ مشیخت گردا نید ، دانه ئی کاشته شد تاتمدن آینده آزان بهره بردارد. سال هاگذشت ووی در قارهٔ بزرگ ترین‌استاد معارف باطنی گردید . (این سالیان‌جنگهای صلیبی بود. «مترجم»)

شمس سلطان ولد را تنگ درآغوش کشید واز سـلامت پـدر پرسید ، در حالیکه سلطان ولد ، باشمس گرم صحبت بود ، دو هزار مسکوك طلاء که همرا هان مخلص‌دمشقی وی گرد آورده بودند ، نثار قدم شمس گردید .

شمس دراثر اشتیاق صحبت مولینا، ببازگشت قونیه راضی شد.
سلطان ولد، ازدمشق تا قونیه، پیاده در رکاب شمس روان بود .
به مجرد رسیدن ، بکار وان سرای زنجیردار درنزدیکی قونیه درویشی را فرستادند ، تا رسیدن آن ها رابشارت برد .
جم غفیر منتظر ان ،معانقهٔ طولانی شمس ومولینا رانظاره کردند.
شمس ، سلطان ولد را موردبرکت قرار داده و دعا نمود که باذن پروردگار ، شیخی بزرگ بار آید. تاثیر جدایی ،مولینا و شمس رااز سابق در راه خدا با همدگر نزدیکتر گردانید .
آتشی در باطن افروختند ، که دلها شان را در عشق حق مشتعل گردانید ، تاآنجاکه مولینا ازشادی فریاد بر آورد :
عبارت ها ، خیالها ، مجاز هابسست . سوختن خواهم سوختن سوختن !

* * *

شماگردان در گرفتاری به عشق مولینا بجای آنکه بسلوك آن ها پی ببرند توطئه چیدند که سرشمس را ببرند .
شامگاهٔ سه شنبه ماه می ۱۲٤۷م شمس از کنار برادر معنوی و محبوب خود بر خاسته ، داخل باغ شد .
قاتلان اورا حلقه کردند و زخم زدند، فریاد «لااله الاالله» از اعماق جانش بر خاست ، ازتلفظ این کلمات دردم واپسین شعور کشمندگان مختل گردید .
چون بخود آمدند ، چیزی ندیدندجز چند قطره خون . جسد شمس ناپدید شده بود و اثری ازان پیدانبود .
وقتی که آفتاب می خرامد ،ابر هادر پی آن می دوند
دل ها همه ترا می جویدای شمس تبریز .

نزدیکان مولینا، یك ماه بجستجوی شمس پر دا ختند . وی نمی خواست
مرگ شمس را باور کند ،از هـر مسافری که بقونیه می آمد ، مـی
پرسید که آیا برادر محبو بش رادیده است ؟

روزی را هروی گفت : شمس رادر دمشق دیده ام .

مولینا از فرط شادی قبایش رابراهرو نا شناس بخشید .

چون گفتند ،شاید وی این داستان‌رابسودخود سا خته باشد گفت:

منکه بدروغی جامه ودستار داده‌ام ، اگر راست باشد جان خواهـم
داد .

آن رهبر آگاه ، آن ولی پرنده ،آن برانگیزندۀ مشایخ، آن عاشق‌حق
آن شنا خته شده نا شنا خته ،آفتاب‌تبریز ،محبوب مو لینا جلال الد ین،
این جهانرا ترك گفته بود .

مولینا ،در سرای را بر روی‌خود بست . از دیدار همگان ابا ور زیده
گرداگرد ستونهای با غچه طـواف‌می کرد .

چهل روز پس از وا قعۀ کشتـن‌شمس ، سپارش کرد ، که جامـۀ
ماتم بدو زند ، پیرا هن سپید سینه‌گشوده ، وکلاه پشمین عسلی گونه
آنرا در بر کرد و مانند شمس یك‌باره به جذب افتاد ، و درعشق الهی
مست شد .

در عشق وصال یار از غم دل ناله‌سر می کرد .

اشعار روحی سرو دن گر فت‌و جواهر عبارات معنوی را آغاز نمود
که سپس مقدمه مثنوی قرار یافت :

بشنو از نی چون حکایت میکند — از جدایی ها شکایت میکنـــد
کز نیستان تـا مرا ببـریده اند — از نفیرم مرد وزن نا لیده انـد
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تا بگویم شرح در داشتیـا ق

هرکسی کاو دورماند ازاصل خویش — بازجوید روزگار وصل خویش
آتش است این بانك نای ونیست باد — هرکه این‌آتش ندارد نیست باد !
آتش عشق است کاندرنی فتاد — جوشش عشق است کاندر می‌فتاد
نی حدیث راه پرخون میکند — قصه های عشق مجنون میکند
در نیابد حال پخته هیچ خام — پس سخن کوتاه باید والسلام !

مولینا از فرط روزه داشتن نحیف‌شد ، در شهود حق محو ، وسرا پا غرق مستی گردید . قدم بقدم فانی‌و عظیم شد .

چنانکه فرشتگان بر پیغمبر اسلام‌در زمان کودکی او فرود آمده ،سینه اش‌را شکافتند وپردهٔ نازك راازپیشگاه قلبش برداشتند مو لینانیز چنان شد . آخرین ذرهٔ خودی از وی‌بر داشته شد .

وقلبش از عشق سر شار گردید .آنگاه سینه اش چون سابق دو خته شد .

مولینا دران حال در گوشهٔ باغ نشسته و از علایق جسمانی گسسته و در تفکرات عمیق خویش غرق‌بود.

چون شعور زمینی را باز یافت ،احساس کرد که قلب محبوب و ی شمس بادل اوپیوسته واینك دوباره‌آماده شده که بجهان باز گردد .

در ایامی که جلال الدین، نزدسید برهان الدین سر گرم درس بود صلاح الدین در ویش زر کوب باوی‌هم سبق بود .

پس از مرگ شمس ، آن عهدبرادری تجدید شد . سلطان ولد ، فرزند مولانا ، با فاطمه دختر صلاح الدین از دواج کرد .

مولینا باین عروس محبت‌فراوان‌داشت . قرآن را به وی آموخت فاطمه را چشم راست و هدیه خواهر کوچکش راچشم چپ ولطیفه‌خاتون مادر شان را ، رحمت مجسم الهی‌می دانست چنانکه در نامه های‌مولانا آمده است .

صلاح الدین زر کوب ، تا روزوفات ۱۲۵۸ م‌اراد تمند و مخلص مولینا بود.

در خلال این سال ها ،مولانا دفترنخستین مثنوی را ســـرود ، و صـلاح الدین آنرا نگاشت ،مولینا‌حرفی از مثنوی بقلم خود ننو شته بلکه آنرا در مجالس درس به مخلص‌املاء کرده است ومخلص آنرا بـــه کتابت آورده .

صحبت شمس مو لینا را شاعرو عاشق موسیقی گر دا نیده بود .

روزی از کنار دکان زر کوب می‌گذشت آواز چکش زر گران که از خشت های درشت زر ، اشیـا ی‌نفیس می سا ختند گـــوش وی را نوا زش داد .

مردی که در هر قد م نام « الله»را‌تکرار می کرد ، اینك که از صدای کوبیدن زر ، جـز « الله الله » نمی‌شنید مست شد ، ودر بازار بچرخ زدن آغاز کرد ، مانند چوچه مرغ‌ بال گشاده بهر صدای «الله» که ایجاد می شد ، چرخ می زد و چرخ‌می زد .

(من می بینم که آبها از چشمه‌سار می جهد، شا خـۀ در ختـــان چون ذا کران بر قصند و برگ هامطرب آسا کف می زنند)

این بود سر آغاز طریقه صوفیه‌مو لویه که به « در ویشا ن رقصان» شهره شده اند.

اشعار مو لینا که‌دمبدم جوش‌میزدبوسیله ارادتمندمحبو بش حسام‌الدین در مثنوی بقید قلم می آمد .

مولینا حسام الدین راضیاء الحـق‌وصیقل جان و گشاینده گنجینۀ اسرار نامید و بوی گفت :

«قوتت از قوت حق می زهد»

جای دیگر در مثنوی مولا نا بـــه‌حسام الدین خطاب کرد :

«مثنوی صورت بود، جانش تویی»

در آغاز دفتر ششم فر ماید :

چون جهان زین برف درپوشد کفن تیغ خور شید حسام الدین بزن!

حسام الدین ده سال وظیفـــه خلافت مولینا را انجام داد ، وچندان به گفتار مولینا الهام بخشید که مولینا گا هی مثنوی را حسام نامه می نامید.

منزل بز رگ حسا م . بـــر فراز پشتهٔ بود که از آنجا شهر دید ه می شد .

چون زمستان های شدید قو نیه به بهار می گرایید ، مو لینا با جمع دوستان اغلب بخانهٔ حسام میرفت و شهر را تما شا می کرد .

و نیز گاهی ، در روستای «مرام»(پنج میلی غرب شهر قونیه) در باغ های پر از میوه قدم مـــی زد ، و دربهاران زیر شاخه های شگو فـــه می نشست ، وشا گــردا نرا درس می داد .

آنجا تکیه یی بود کوچك ، کـــه مولینا با مریدان ملا قا ت می کرد، و بسماع مشغول می شد.

تکیه مسجدی داشت . مسجـــد محلی است خاص در میان جمعیت . گنبد مسجد مشابه هست بخانهٔ دنیا، و منارهٔ باریك آن شبیه هست با نسا نی که از ازل در حـــال نیـــاز ایستاده باشد .

ازغرفهٔ کوچك مدور ،که بر فرازمناره است مؤذن روزی پنـــج بـــار مسلما نان را بنماز می خواند .

مناره یعنی (مقام درخشش نور) جای رهنمونی بکسا نیست ، که در اوقیا نوس زندگی گم شده اند .

مناره دلیل رهر وانست ومقا می است مقدس .

اما انسان کامل خودش محلی است مقدس وبا لاتر از مناره .

بابای کهن سال که صد زمستان قونیه رادیده بود، دو ست مو لینا بودو برای هموطنانش ،باشنند گا نومردم مقام رهبری داشت .

در خوان گستر دهٔ مو لینـا کـه شکل مخصوص بخود داشت ، پیر بابا چون کهن سال تر از همه بودتنها افتخار تو زیع نمك باوی بود زیرا تاب پختن غذا ندا شت. چون بابای کهن در سال ١٢٦٨ م وفات یافت ازان پس امام مسجد «مرام» بزایران تربت او کیسه های کو چك نمك میدادواین آئین هنوز معمولست.

در میان زایران کثیر ،تربت بابای صدو سی ساله ، دختری جوان هر روز بغرفه یی که ستون های مقوس داشت می آمد و درست در همان جا کفش خود را برون در وازه سبزچوبی می گذاشت که وقتی در کنار خیابان نزدیك آن چار در خت سیب بود .

آنگاه بر روی قالیچه ئی که بزمین خاکی آن فرش بود ، قدم میگذاشت وی بیمار بود و طبیبان از درمان نا امید بودند .

هربار اززیارت بابای محبو بش شادی وانبسا طی عاید حـــالش می گردید .

هر روز ، عین تشریفات را انجام میداد . کفش از پا می کشید ، بـه غرفه داخل می شد ، ودر برابـرضریح چوبی که زمین واستخوانهای بابا را در بر گرفته بود ، سر تعظیم فرود می آورد ، وهما نجا می نشست بنای افقی ضریح بانسان می ماند آدمی که به پشت دراز افتاده ، و پارچهٔ نازك سبز برسینه، و کـلاه شیخی مولوی بر سرش گذا شتـه شده باشد .

روی پار چه، بار شته های زردکاهی ، کلمات «عشق الله ــ محبوب الله» دوخته شده بود .

دختر حلا وت آن لحظه را (که درانتظار آن بود) دریا فت ووقت وداع

اندك نمك از کف کشودۀ بابای کهن‌سال خورد ،بزو دی شفا یافت .اکثر شفای‌وی‌راازیمن خوردن‌آن‌نمك‌دانستند دخترك بزرگ شد . در ایام بلوغ نیز بزیارت بابا می رفت .

از دواج کرد . سر انجام بمرگ‌طبیعی مرد .

گویند بعد از مرگ ، جسمش‌بـه‌پر طاووس تبدیل یافت .

پس‌از آن پیر بابا،بطا ووس بابـاشهرت گرفت .

* * *

اقبال شاعر صوفی گفته :

باز بر خوانم زفیض پیـــر روم	دفتر سر بسته اسرا ر علوم
جان او از شعله ها سر مایه دار	من ، فروغ يك نفس ، مثل شرار
شمع سوزان تاخت بر پروانه ام	باده شبخون ریخت بر پیمانهٔ ام
پیر رومی خاك را اکسیر کـــرد	از غبارم جلوه ها تعمیر کــرد
موجم و در بحر او منزل کنـــم	تا در تا بنـــدهٔ ای حا صل کنـم
من که مستی ها ز صهبا یش‌کنم	زند گانی از نفس ها یش کنـم

آشپز مو لینا « آتشباز» در میرام‌زندگی بسر می برد ، مردی بـــی آلا یش که مو لینا را از اعماق هستی‌خود دوست داشت .

وی ، با اشتیاق تمام ، منتظر روزهای می بود، که مو لینا پنج میـل راه بسوی روستای کوچك میـــرام‌رهسپار شود .

در یکی از شبها ، ناگهان خبررسید، که مو لینا بمیرام می آید، ومی خواهد برای مهما نانش خوان‌بزرگ گستر ده گردد .

ازقضا هیزم کا فی نبود. گویندآتشباز ، پای راست خود را درمیان اخگر ها گذاشت تا مبا دا در مایدهٔمولینا تا خیر رخ‌دهد.

شعله های آتش بچوب های دیگرسرایت کرد و تاران وی زبانه زد .

چون پای خود را بر داشت ، تنهاانگشت بزرگ بسختی سو ختـــه بود .

واین نشان میداد ، که هنوز کامل‌نشده ورنه باید هیچ ازونمی سوخت چون‌مولینا آمد، «آتش‌باز» پای چپ‌را بر پای راست نهاد تا فدا کاریش مستور ماند .

مولینا چگونگی را در یافتـــه ،«آتشباز» رادر کنارگرفت .ودرویشان را فرا خوانده گفت :

در روی زمین ، مردم کم ایمـان«آتشباز» رادا شته خوا هند بـود، در ویشـا ن همه پس ازین پارا برانگشت پای دیگر بگذارند ، وباین وضع ایمان حقیقی را بیاد دهند .

آن‌سال هابرای مولینا عظیم دشوار بود ، زیرا در عین حالی که وی از عشق جهان شمول خود دم می زد ،وخودش مثالی زنده از سخنا نش بود ، سر تا سر شهر های مسلمانان درتهدیدسپا هیان مغول‌قرارداشت، و قونیه خشم طبیعت را بشکل‌زلزله های‌پی درپی احساس می‌کرد

مولینا گفته بود:

علم اگر بر دل زند یاری بود ! علم اگر بر سر زند ما ری بود !

شمار مریدان روز بروز در قونیه‌می افزود اما ازین میان عده قلیلی توانستند که حقیقتاً عمق ارزش اورا چنان ادراك نمایند که خود را در آئینه قلب او دیده توانند ، و سپس‌آن‌آئینه رابشکنند .تاباگو هر خود جا ودان مانند .

مولینا ،روزی بواقعهٔ منصور حلاج‌اشاره نموده به مریدان نزدیك گفته بود :

«او کشته شد. با یـك گفتـــن(اناالحق) پیکرش راپاره پاره کردند اگر من آنچه دانم گویم ، پیکرم ریزریز خواهد شد!»

اگر مردم بدانند که فلان‌کس به‌اسرار حقیقت رسیده است بهایش گران تمام خواهد شد .

شمس رابهای حقیقت ،سر شمس‌بود ، برای مولینای‌عارف، علمی‌بود که کس را استعداد کشف آن نبودو وی مرد و آن‌راز را با خود برد .

وقتی در یکی از تکایا ، درویشی‌سر شکایت باز نموده گفت :

ـ هر که در غرفه می‌دراید آوازباز شدن دروازه ، مایهٔ ملال مــن می شود .

مولینا نگاهی بسوی وی افگنـــده‌گفت :

ـ آری ! صدای باز گردیدن در ،مایهٔ ملال تست ، که همه در ها بر روی تو بسته است .

اما من این صدا را دوست دارم ،که همه درها بر روی من گشــوده است .

مولینا هر بامداد ، قبل از طلیعهٔفجر، برمی خا ست ،وبا دای نماز می پر داخت .

روزی زوجه مولینا ، خاك سرخ‌رنگی بر کفشش دید ، چــون ازان نوع خاك در قونیه نبود ، علت آنراسوال کرد . مولینا گفت : که شب بمدینه رفته بود تا پیغمبر را زیارت‌کند .

هر کسی کودورماند از اصل‌خویش   باز جوید روزگار وصل خویش

درسال‌های اخیر، درهرباغ وبرزن‌روز و شب ، از طبع فیاض مولینا شعر می جوشید. حسام کلمه‌به‌کلمه‌می نوشت ، و نگاشته ها را بــــه مولینا می خواند ، مولینا تصحیح‌می کرد ، وحسام دوباره می نگاشت این عمل، سال ها بدرازا کشید.

مگر یك بار که چار ده ماه ترك شدوحسام بمرگ زوجهٔ خود ماتم دار بود .

این امر بزرگ ، پایان یافت ، وبعداز قرآن ،بزرگترین اثر اسلا می شناخته شد، وبنام مثنوی ،یعنــی‌دومصراعی های مولانا جلال الدین محمد مشهور گردید .

در ظاهر چنان پندا شته می شودکه‌مو لینا شعر رابا لهجه نثر گفته امّاارزش آن با دبیات منحصر نیست‌اورا باید مردی شنا خت که در ذروۀ اعلای معانی قرار دارد . او بشرح‌اسراری پر داخته که از روز ولادت باوی بود .

اشتیاق ،سینۀ شر حه شر حه،خاطری فارغ و دلی پر ، نا امیدی ، تنها یی ، این همه داغ هجران یاربود، وی آن نی بود که از نیستان بریده شده ، ودر تنهائی وحشت زاازسینه‌ء شر حه شر حه ناله سرمی داد .

خود در وصف مثنوی گو ید:

مثنوی ما دکان و حدت است غیر واحد هر چه بینی آن بت‌است

مولینا هر قدر سا لخور ده میشدهوای سرد و نمناك قونیه ، بپوست وی گزند می رساند .

گوئی نخهای برف ، از ریش سپیدوی آو یخته‌بود ، ریشی که درجوانی سیاه وتا ریك می نمود .

زمستان ۱۲۷۲ م‌به بهار گرا یید.مولینا در نیروی جسمانی احسا س فتور نمود . بامداد واپسین ، آخرین‌سال عمر وی در سیارۀ زمین بود.

هر روز و شب زانو بزانو ، درحلقۀ ذکر مو لو یه‌می‌نشست‌واسماء الله تعالی را بصدا می خواند ، باآن‌صدا که گویی از اعماق مقامی برمی خیزد که قدم ها در آنجا نا آشنا‌ست .

از کثرت تماس مداوم با درویشان‌که تنگ در پهلوی وی در نمـــاز می بودند ، نخهای عبادرشانه هایش‌معلوم می شد، نماز را در سرتاسر زند گی در هر روز پنج بار فـــرو نگذاشته بود.

مولینا آخرین تا بستان را در«مرام» آرام بسر برد .

تنش پیر شده بود ،اما دیده ودل تابناکش دراوج شباب وپختگی بود.

بر زمین ، سماع خانهٔ کوچک که قالین گستر ده بو د،قدم می نهاد .

دهقان هر درویش را، که روبروی وی زانو می زد، باکف دست می بوسید .

باروزه، وتأمل جسد خودرا تطهیرمی کرد وساعات دراز درباغ بزرگ بسر می برد .

دیوار های زرد گونه وبلند باغ،خلوتگاهٔ مامون برای فکر و احساس وی شده بود .

خزان ۱۲۷۳ م فرا رسید.مهر ماه زلزله های متواتروسرمای شدید رابا خود آورد. در نزدیکی زمستان بیمار شد. خبر بیماری وی درسرتاسر قونیه وشهر های مجاورانتشار یافت .

خانواده و دوستان چهل روزبادقت تمام در بیماری وی اهتمام ورزیدند. ایشان مردی را ازدست میدادند ،که رهبر شان بسوی عالم نامعلوم و موجب نزول برکات ازجهان برین بود .

اکثر نگران بودند که چنانکه باید ازسخنان وی بهره یاب نشده اند، و خدمتش رابجا آورده نتوانسته اند وخویشتن را در ین باب مقصر می دانستند، عهدبستند،که اگر مولینا آن هاراترک گوید ، آنها روش مولینا را هرگز ترک نگویند.

مولینا از مرگ نمی اندیشید بلکه متیقن بود. دمبدم با تکرار ذکر «الله اکبر» بمحبوب نزدیکتر می شود.

مولینا راروز مرگ، روزوصال وشب عروسی بود.

جنازه امچو ببینی ،مگو، فراق فراق

مراوصال وملاقات آن زمان باشد!

در مسالهٔ فنا و بقای درویش کامل در مثنوی معنوی آمده است:

چون زبان شمع پیش آفتاب نیست باشد، هست باشددرحساب

شام هفد هم دسامبر ۱۲۷۳ بـه‌نهایات الو صا ل خرا میـد درآن‌دم آفتاب قو نیه قر مزی و بر افرو خته‌می نمود.

تشیع جنازهٔ مو لینا کاری ساده‌نبود. تعلیما ت جها نی مو لینارادر عین آن اضطرا ب ، عر ضـه مـی‌داشت .

هیجدهم دسامبر خیابان هـا ی‌قونیه را از د حام مردم فرا گر فته بود .

همه در انتظار مو کب طولا نـی‌مولینا بودند، که بانالش‌نی بدرقـه می شد .

پیروا ن ا دیان مختلف‌ونژا دهای‌متعدد ،در حمل جنا زه سبقت مـی جستند .

منظری سخت شگفتی آفر ین‌بود. مردم‌افتان وخیزان در انبوه ازدحام می شتا فتند ،تاتوا نند پار چهٔ روی‌جنازه را لمس کنند. از بام تاشام جنازه درحرکت بود تابآرامگاه‌تربت‌واصل شد .

قرار بود که صدر الدین قونوی ،دوست صمیم مولینا،رهبر آن‌مراسم باشد .اما وی در هما ن آغـازازخود رفت. قاضی سراج الدیـــن کار را بعهده گرفت. مولینا درجنب‌تر بت بز رگ‌و با شکوه چو بیـن پدرش که‌با شکل عمودی بودبخا ک‌سپرده شد .

اکنـو ن آرامگـاه مو لینابا‌پارچه‌سبزرنگ عریض، پو شیده اسـت وحوا شی آن با زر با فته شده.دراطراف آن کلمهٔ «لااله‌الا الله» باتـار های‌زرین ،دل انگیز زا یران است.

کلاهٔ بز رگ مشیخت که دور آن‌پارچهٔ سبز پیچیده است،بر سـر تابوت قرار دارد.

سر تا سر آرا مگاه آگنده با زراست.

بروی دیوار ها، اسماءالهی واین‌کلمات نقشست:

(ازدفترسوم مثنوی معنوی) :

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس‌چه‌ترسم کی زمردن کم‌شدم
جملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تابرارم از ملایك بال و پر
وز ملك هم بایدم جستن ز جو — کل شیء هالك الا وجهه
بار دیگر از ملك پران شوم — آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم کانا الیه راجعون

بعد از وفات مولینا، حسام‌الدین چلپی تا (۱۲۸٤م) رهبر طریقه مولویه بود. شامگاهان پنجشنبه، در سماع خانهٔ تکیه، در جوار تربت مولینا و پدرش به‌سماع می پرداختند.
درویشان یك یك قبل از سماع روبروی تربت مولینا خم می‌شدند و تعظیم می نمودند.
تکیه مشتمل بود بر کلبه های‌درویشان، کتابخانه، مطبخ ومسجد کوچك. تا سال (۱۹۲۷)(که تکیه بموزیم تحویل یافت) دروازهٔ مطبخ مقدس درویشان، برروی دیگران بسته بود.
بعد از مرگ حسام، سلطان ولد، فرزند مولینا، رهبر درویشان گردید. در یکی از مراسم سماع، حسام، سلطان ولدرا بافتخار پدرش به مشیخت معرفی کرده‌بود.

سلطان ولد، در تعلیمات‌مولویه تعلیقات متعدد کرده، آرامگاه مولینا را مرکز طریقهٔ مولویه‌قرار داد.
اولو عارف چلپی، در سال (۱۳۱۲م) پس از وفات سلطان ولد بجایش نشست. ویرا در تنظیم و پایه گذاری طریقهٔ «مولویه» سهم بزرگ است.

برا درش ، شمس الد ین امیر عالم در سا ل(۱۳۲۰م) پس از وفات او، شیخ طر یقه شد.

در سا ل (۱۳۳۸ م) مرد ووظیفهٔ مشیخت با عقا بش انتقال یا فت. ازآن وقت، طر یقت مو لوی، بـا نا طو لیه وسا یر مناطق انتشار یافت .

تکیهٔ مو لو یه در قو نیه، ازسایر تکایا بزرگتر و بحیث مرکز فر هنگ و هنر چند قرن متوا لـی معمور بود .

سی و دو چلپی بمقام مشیخت رسیده اند

سماع

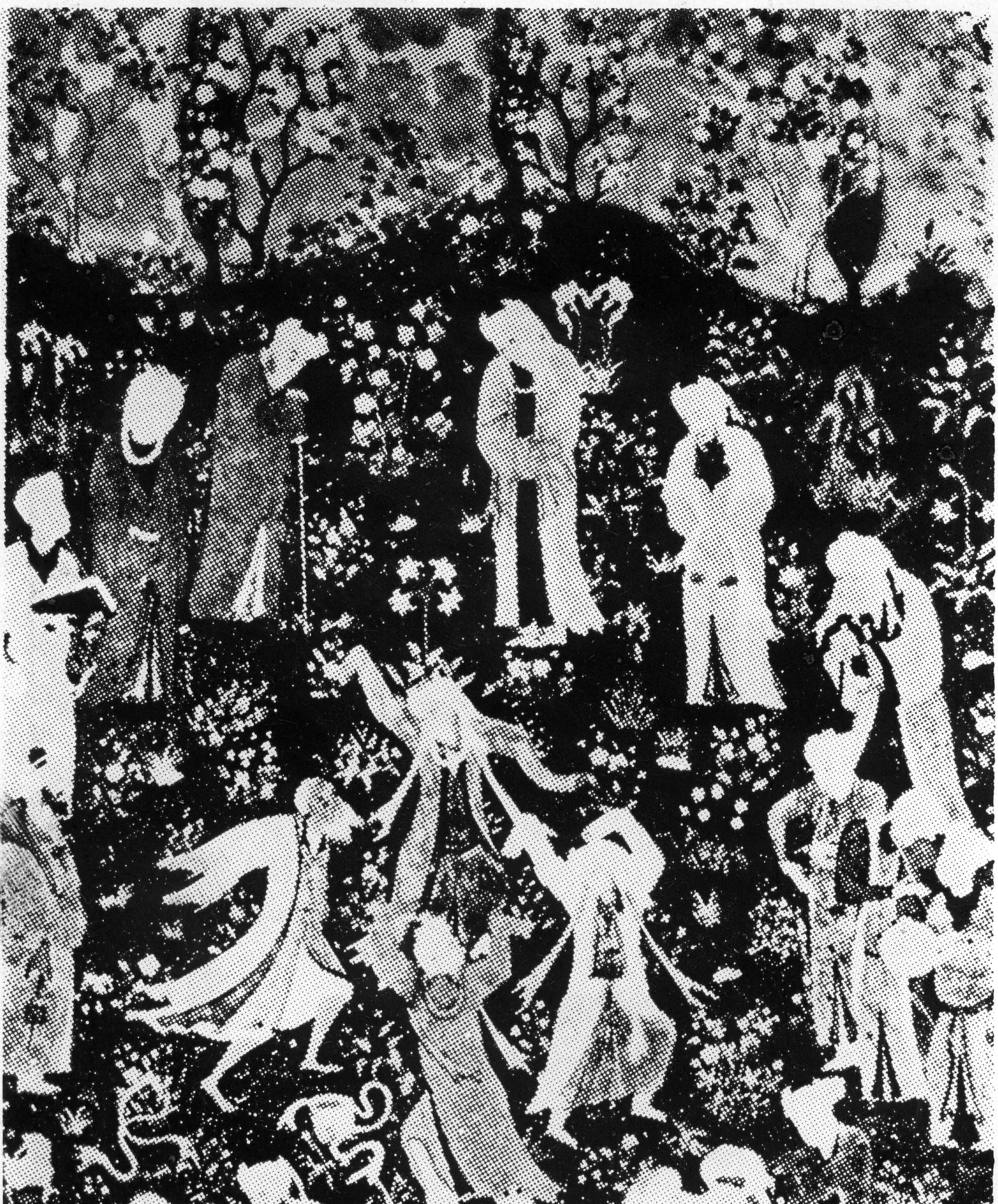
مو لینا جلال الدین از هر جنبش واز هر آواز این سیا ره آگاه بود.
سماع یا (رقص دوار) درو یشان عبار تسنت از آن یك لمحه که د ر آن مسر ت جا ودا ن جـلا ل وفنا احساس می شود .
تعریف مولینا از سماع چنـــدنو عست :
ـحالی است که در ادرا ك اسرار آلهی از آسمان های لا هـــو ت مشاهده مي شود .




عکس این صفحه مرقد مو لیناست درتکیهٔ قونیه .در صفحه عقب مرقدشمس تبریز است که آنهم درقونیه میباشد



عکس این صفحه: سماع در شبستان ـ مکتب هرات



صفحهٔ عقب: یکی از درویشها را در حال سماع نشان میدهد.



ـ سماع پیکار با خود است. مانند تپیدن های مرغ نیم بسمل است که در خون و خاک می غلطد. آگاهی از درد و از شفای یعقوبست .

ـ تپش برای دیدار یوسف، وادراک بوی پیراهن اوست .

ـ سماع آن راز است که بعقیدهٔ گروهی از عرفاء محمد (صلی الله علیه وسلم) گفته :

«مرا با خدا وقتی است که نه فرشته در آن گنجد و نه پیامبر»

ـ سماع ادراک مقامی است که فرشته به آن راه ندارد .

در زمان مولانا، در بارهٔ سماع مناقشه بود ، که آیا حرام است یا حلال . افلاکی در « مناقب العارفین » مینگارد که مولانا در بارهٔ رباب باری این غزل رادرحال گفت :

هیچ می دانی، چه میگوید رباب ؟ زاشک چشم واز جگرهای کباب ؟
پوستی ام ،دور مانده من زگوشت چون ننالم ،درفراق ودر عذاب ؟
چوب هم گرید:بدم من شاخ سبز زین من بشکست و بدرید آن رکاب
ماز حق رستیم ،اول در جهان هم بدو وا می رویم از انقلاب
بانگ ما همچو نجرس در کاروان یاچو رعدی وقت سیران سحاب

درایام ما، تکیه ها مسدوداست. از طریقهٔ مولوی بصورت منظم نشانی پدیدار نیست .

تنها ، در هر سال ، یک بار ،ارادتمندان مولینا در ماه دسامبر، درقونیه بسماع اشتراک میورزند، واز یادبود روز وصال وی تجلیل می نمایند .

باشی (پیشوا) ، سمـــاع‌درویشان جدید را به آئین تکیه های کهن رهبری میکند .

درویشی حقیقی‌ملول نمی شود،زیرا یك کار راتکرار نمیکند .

انسان پیوسته پیرامون محیط‌خود سفر می نماید ، وافعـــال گذشته را مکرر نموده ، در دامی‌که خود گسترده خود را صیدمی نماید .

ازآن هنگام که جمجمهٔ «ها بیل»نخستین مردهٔ آدمی بخاك‌گذاشته شد ، انسان، چیز مقدس را بخاك‌سپرد ، و نقشهٔ آزادی خود رادفن نمود .

اگر از خلال انبوهٔ جمعیـــت‌که (اکنون در بـــرابر دروازهٔ جیمنازیوم قونیه است) راه‌بجوییی‌آنجاست که سماع مولویه‌اجرا می شود .

آنجا ، از دستهای‌دراز شدهٔدوره گردها، که همه اشیاء را از کتاب و صفحه تا سنجاق‌و دکمــهٔآستین و قاشق کفش ، به تصویر مولینا زینت داده انــد ، دوری‌گزیده !

زیر این پرتو ظاهری، و ایــن‌زرق‌وبرق جهانگردان ، می‌توان براز چگونگی زندگی پی برد:

بگذار آنچه را نمی بینم نــه‌بینم وآنچه را نمی شنوم نشنـــوم وآنچه را نمی خواهم بدانم، ندانم‌ای محبوب من با سخن و سکـوت تومی سازم .

دیگر آن وقت گذشته کــه‌درویشان از دروازهٔ چوبین ســه صبد ساله عبور کنند .

دیگر بر زمین هموار آیینه سان‌سماع خانه ، پابر هنه نمی‌چر خند.
دیگر سماع شبها ی جمعه وذکرمولو ی سپری شده !

مقابله ، یعنی دیدار ی کـــــه‌احسا س عمیق مسر ت و آرا مش برای شر کت کنندگا ن میســـــرگـر دا ند در قـــو نیه (آرا مگـاه مولینا) سر از نو بو جود آمد ه.

اشیا یی که از نو بو جود مـی‌آید جو هر حقیقت آن نیز بشکـل نو افا ده می شود . جا ی آییـــن‌در تکیه می بود واکنـــو ن د ر جمنا زیوم مکتب صور ت می گیرد.اما جو هر حقیقی آن بیشترچنانست که صد ها سا ل پیشتر بود .

نو یسند ۀ انگلیسی خا نـــم‌پاردو (Miss Pardoe) که تکیۀ درویشا ن دوار را درسال (۱۸۳٦م)دید ه از آن چنین تو صیف مـــی نماید :

«دو بار معبدر قص یا با اصطلاح‌عوام ارو پا معبد درویشان دوا ررا زیار ت کرده ام .

راۀ سا حۀ تکیه از یك درواز ۀزیبا و مزین است .

آنسو ی داخل درواز ه‌در جانب‌یسار مقبرۀ برا در انست .در کنار راست زیر عمار ت مرکز ی ما هی‌پشت قرار دارد ، رو برو ی معبـد سا حه فراخ تر می شود. در مرکزآن در ختی بزرگ دید ه می شو د که بسیار طر فه وکهن سا لست‌واحا طۀ زیبا دارد.

جانب دیگر ، آرا مگا ه یکی ا زبزرگا ن طریقت است ، در آن‌طرف فوارۀ رخام سپید قرار دارد ، ومانند معبد کو چك سر آنـــــر ا پوشید ه اند و هر شش جهت آن‌از جریان باد محفوظ می با شـد درویشا ن در آن قبل از دخـــو ل‌به معبد وضو می سازند .

مقبرهٔ ، هشت گو شه دارد .زمین آن بقدر دو پله ، در قسمت وسط می باشد . دورا دور آ ن‌رهرو ی درست شده ، که یـــك نفر از آن می تواند بگذ رد .

قبر ها پو ش سادهٔ خا کی دارد، برسر هر قبر کلاه درو یشی نهاده شده که دور آن را دستما ل حر یرملون و گلها ی زر ی احا طـــــه نمود ه .

د رمیان قبرستا ن ، شمع ها ی‌بزرگ در شمعدا نها ی ساد ه هر جاگذاشته شده . عمار ت معبـد ،مثمن و حجم آن متو سط اســـتو در آن نقشها ی بر جسته و زیبااز‌گچ تعبیه گر دیده . در قسمـت وسطی ، یك احا طه سا خته شده‌که مخصوص‌برادرا ن می باشد .

دایرهٔ بیرونی که‌بور یای هندی‌فرش گردیده، برای زایر انست واز شش سو آنر دا لان عمیق احا طـه‌کرده است .

در جانب چپ وارد ان ، غر فه‌های تعمیر شده که از آنجا زنا ن تر ك مرا سم راتما شا می‌نما یند.

در دایرهٔ دا خلی ، بور یای کـم‌عرض گستر ده است ، تا برادران طریقت در آن‌نماز بگزارند .قسمت‌میانی ، ازبس تماس، ما نند آیینه صیقل شده .

تخته ها را با میخ ها ی که سرهریك بقدر در هم است ، بهـــم پیو سته اند، تا درویشا نرا درحال‌جذبه و رقص از حوادث نگهدارد .

از سقف گنبد مانند ، یك‌سیخ‌آهنین او یخته شده، که با هشـت تیر ، چرا غها ی متعدد و رنگیـن‌شیشه یی را محافظت نماید .

گنبد بر بیست‌و چار پا یـــه‌استوار است . بر هر ستو ن‌لوحی است که برا ن احادیث حضر ت‌پیغمبر نگا شته شده است .

نشیمنگاه، عبار تست از قا لیچه‌که روی آن گلیم سر خ گستر د ه است. شیخ محترم بر رو ی آن مـی‌نشیند .

قبای فراخ قهوه‌یی، با آستین‌های گشوده، و آویخته بر تن وکلاهی نمدین برسر دارد که دور آن شال سبز پیچیده بود.»

خانم پاردو، مشاهدات خودرا ادامه داده می‌گوید:

«پشت خمیدهٔ شیخ که جانب بوغاز باشکوه بود، مرا بر قت افگند. بوغاز از چار پنجرهٔ بزرگ معبد بچشم می خورد، که غرق در انوار بود. منار های باریک وبلند مسجد های استانبول، از دور می درخشید. درویشان، یک‌یک وارد می شدند، و در برابر دروازهٔ کوچک احاطه خم شده، جای خودرا روی بوریا اشغال می کردند وخاشعانه بر زمین بوسه می‌زدندوبا نیاز مندی تمام دست روی سینه گذاشته، بدعا می‌پرداختند.

چشمها بسته و جسمها، اندک پس و پیش می شد.

همه خرقه های فراخ تیره رنگ با آستین آویخته در بر داشتند. تا آخر سماع، کلاه برسر شان بود.

سکوت عمیق حکمفرما بود تنها آواز تنفس اهل نیاز، و نالش حزین و آرام موسیقی، خاموشی رامی شکست.

گویی آلات موسیقی، از ماورای ابر های حزین وغم اندود، نالهٔ فرشتگانی را پخش می کنند، که بسقوط و هلاک محکوم شده‌باشند جهان و جهانیان را فراموش می کردند و به جایی می رسیدند که ازکمال استغراق، بر هجوم زائردان نگاه نمی کردند.

پس از آنکه، دو بار با کمال وقار از روبروی شیخ که استاده بود، گذشتند، بلافاصله دستها را گشوده بچرخ افتادند.

کفهای دست راست، بسوی فراز و کف دستهای چپ، بسوی فرود بود. لباس، عبارت بود ازقبا و دامن دراز از قماش تیره رنگ که تاکف پا می رسید.

لباس برادران طبقهٔ بالاتر، سبز، یا قهوه یی یا زرد مایل

بخا کستر ی بود .

هریك کمر بندی داشتند ، کـه طرف راست قبا به آن سخت استوار وطرف چپ آزاد بود .

هنگا م چر خ، دا من های فراخ باچین های بزرگ و آویخته ، از زیر کمر بند به نا قو س شبا هت داشت .

این جا معه در مراسم پو شیـده می شود ، و در تا بستا ن بپارچۀ سپید وخفیف تبد یل می گردد. د رمراسم نه تن اشترا ك داشتند . هفت مرد رسید ه و دو پسر تخمینا ده ساله چرخها چنان درست ومنظم بود، که با وجود تنگـی عـر صـه هرگز خطا نمی کردند و بهم نمی خوردند .

پنبج دقیقه ، چر خ زد ن ادا مه یافت ، بنظا می که گو یی ماشین حر کت می کند .سیمای پریده رنگ وبی حس درویشا ن کا ملا منجمد می شود .

سر ها اند ك بشا نۀ راســـت گرایش داشت ، جا مه ها که با شمال آگند ه شده بود ، هـو ا ی سرد در تکیه پخش می کرد .

در پا یان سر ود های لا ینقطـع، نام فر خندۀ پیغمبـــر بمیـــان آمد ، همه دفعتا از حر کت بـــا زماندند و لام الف وار دست ها را روی سینه گذ اشتند .

مقار ن با آوا ز پیچید ه شد ن دامن ها بدو ر پا، با تعظیم ســـر فرود آوردند . در فاصله هـــا ی معین بعد از دعا سه بار ایـــن مراسم انجام یا فت.»

در ویش قبل از ورود به تـالار نغما ت آسما نی، به آیین مقد س اسلام و ضو می کند . آنگاه لباس مخصو ص چر خید ن مو لو یـــه رامی پو شد.

آثار لباس ماتم، که مولینا پس‌ازمرگ شمس دستور داده بود ،در خرقهٔ درویش هویداست .

«سیکه» کلاهٔ عسلی رنگ بلند نمدین نشان سنگ قبر می‌باشد.

دامن دراز مظهر کفن‌و خرقه یعنی لباس سیاه ، دراز فراخ آستین، رمز قبر می باشد.

درویش دوار میان خرقه که جامهٔ معهود سپید را در بر دارد همان دستهٔ گل است .

کمر بند از پارچه ایست که چار انگشت عرض و دو نیم فت طول دارد.

وکفش آن ها از چرم ملایم باساقه بلند است.

درویش ، با این لباس ،آماده بشروع مراسم می شود .

یك‌یك به رهنمونی سماعزن‌باشی وارد تالار می شوند ، وبا سر های خمیده بیك جانب ، صف‌می کشند .

سماعزن باشی (معلم چرخ) که نزدیك تر از همه بشیخ است ، کلاه سپید پوشیده می باشد.شیخ آخرین مردیست که در تالار داخل می شود .

پوست آش دادهٔ گوسپند ،برای تعظیم شمس و مظهر آفتاب سرخ رنگ داده شده . شیخ بخط محوری متوقف شده، جانب پوست سر فرود آورده آهسته‌آهسته بسوی آن قدم بر می دارد .

در جانب دیگرتالار ، سازنوازان‌روبروی سکوی بلند برابر شیخ قرار دارند .

حافظ به تلاوت سوره یی‌ازقرآن و خواندن دعای مولینا مراسم را افتتاح می کند .

آواز طبل (کدوم) سکوت رامی شکنند .در ین وقت،درویشان

بر رویزا نو می نشینند و بـــه آواز نافذ نی گو ش می نهنـد ، دستها را بر رو ی زمین می زنند ،وبرو ز حشر و پل صرا ط ، که گذر گا هی ازین جهان بســو ی فر دو سست ، اشار ه می نمایند.

گو یند این پل مانند مو باریك، ومانند تیغ تیز است .

شیخ یك قد م مقابل مقام خو دگذا شته، سر فرود می آرد ،وبه آهستگی دو را دور سما ع خانــه در حالی که درو یشا ن او رادنبال می نمایند می گردد و باین تر تیب سه بار دور تالار چر خ میز نند ، وهربار که مقابل مقام شیخ مـــی رسند، بهمد گر تعظیم می کننـدو در هر تعظیم که سر فرو می آرند، در میان دو ا بروی درو یشـــ مقابل خود نگر یسته ، تجلیا ت حق را در آن مشا هده می نمایند .

این عمل را در آیین مو لو یــه «مقابله » نا مند .

با فتخا ر سلطا ن و لـــد ، پسرمولینا ، این قسمت سماع بنـــا م قدم وی مو سوم شده .این قسمت است که هو یت انسا ن و مقــا م آنرا دریك حلقه تمثیل می کند . در اکثر طریقت های صو فیه ، تشکیل حلقه رسم است .

حلقهٔ ذکر (مذل) زنده می باشد.

آخرین درویش پس از انجا م دورهٔ سوم در برابر مقام شیـــخ تعظیم نموده برای پا یـــان دادن سیر خود بر میگر دد و آنگـــا ه شیخ بر محل خود جلو س مـــی نماید .

درین و قت همه خم شده بایك حر کت خرقه هارابر آورده بر آن بوسه زده بر زمین میگذ ارند .

باافگندن خر قه ،مقا بر خویشتن وعلایق دنیاو ی را تر ك گفتـــه آماده می شو ند ، که بسو ی حـــق روند .

شیخ و سماع زن باشی، خر قهٔ خودرا بدر نمیکنند .

موسیقی نو از ان بر سکـــــو مشغول ساز ند و درو یشــــا ن

باگذ اشتن دست راست بشا نـهٔچپ ودست چپ بشانهٔ راســـت آهسته بسو ی محل شیخ بـــراه‌می افتند .

پیشس از همه سما عزن با شی‌به محل شیخ می رسد و بشیـــخ تعظیم نموده پا ی راست رابر پای‌چپ می گذا رد. دستهای خـودرا الف لام نموده دست شیخ را مـی‌بوسد ، آنگاه پنج قد م عقب می‌رود وایستاده سماع را ر هنمو نی می‌کند .

درویشا ن دیگر بهما ن صور ت‌بشیخ نزدیك می شو ند وتعظیـــم نموده دستشس را می بو سند ، وشیخ بر کلاه شا ن بو سه می‌زند.

درو یشا ن بار دیگر خم گردیده‌برای اخذ تعلیم خا مو شی سو ی سماعزن باشی می رو ند .

اگر پای‌سماعز ن باشی‌که‌کفشس‌سپید دارد از زیـر خر قه سیـــاه بیرو ن باشد ، نشانهٔ آنست کــه‌ساحهٔ بیرو نی بر رو ی درو یشس بسته است و باید در همان رو به‌روی سماعزن باشی بچرخ درآید .

واگر کفشس پنهان باشــــد ،در ویشی دوا ر از بـــرا بر آن مـــی گذرد ، و در ساحهٔ خار ج ازدایرهٔ‌سماعزن باشی بچرخ آغاز مـــی نما ید .

آنگا ه، همه درو یشا ن ، د رحا لیکه دستهٔ مو سیقـــی نـــواز گرم ساز است‌و دستهٔ سرو د گو‌گرم آواز ، بچر خ می پر دازند .

دست ها در از ، کف راســـت‌سو ی فراز و کف چپ سو ی‌فرود می با شد . بو سلیهٔ کف را ست،از جها ن بالا نیـرو وارد ، و ا ز جسم که محل عبور است مر یـــی‌گذر، وبو سیله ء کف چپ، ایـن رحمت جها نی بز مین انتقـــا ل‌می یابد . گو یی درو یشس ، بـــا بازو ی باز ر حمت آلهـی را د رآغوش می کشد .

استاد چر خ ، در وسط بـــراه‌افتاده، با ایمای چشم و حر کـت جسم ، سر عت وو ضع درویشا ن‌را ادار ه می کند .

شیخ ،بر فراز محل خودایستاده‌می باشد درو یشا ن مخالف‌حرکت عقرِ بهٔسا عت چرخ زنا ن ، بطورغیرمسموع بتکرار ذکر «الله الله» می پر دازند .

پس از ده دقیقه ، سازمتو قف‌می شود ، درویشا ن نیز ،درحالی که چر خ خودرا در مقابل شیخ می‌رسانند ، توقف می کنند .

حر کت چنان بشتابست ، کـه‌دامان درو یشی هنوز دور پایشی چرخ می زند و وی مقا بل پو ست‌خم می شود .

این سلام چار بار تکرار مـــی‌شود .

مدت انجام سلام ها با اندازهٔ هم‌دگر می باشد .

درسلام های دوم‌و سوم و چهارم‌درویشی که خسته‌شود میتواند جدا شده یك سو با یستد.

در ســلا م چهـا رم است کـه‌شیخ بدرویشا ن می پیو ند د . شیخ آفتاب و درو یشا ن کوا کب‌سیار ند که در منظـو مهٔ شمسی مولینا دور وی می چر خند .

سپس شیخ ، در طو ل خــطاستوا ، آهسته بسو ی مر کـــز سماع خانه حر کت می کند ،و ازدور نالهٔ حزین نی اورا دو بار ه بسو ی محل او می آرد .

شیخ بمجرد رسید ن به محــلِ‌خو یش خم می شود ، و بر روی آن می نشیند و بر زمین‌بو سه‌می‌زند .

درویشا ن می نشینند و آنها یی‌که خسته شده بودند خر قه ها ی شان را بدو ش ایشا ن می افگنند‌واین رمز آنست که آنهـا بشکـل دیگر به قبر خود بر گشته اند.

شیخ سورهٔ فا تحه می خوانـــدودر ویشا ن زمین بـو س نمو ده‌بر می خیز ند .

سپس شیخ دعا ی مو لینـــا وشمس تبر یز را خوانده بذ کـر

« هو» آغاز می کند .

درویشان در ذکر « هو» که نام خداوند یگانه است ، باو ی همراهی می نمایند . با این عمل مراسم انجام می شود ، و شیخ پیشس پیشس درویشان خارج می گردد .

در هر شام هفدهم دسامبر ، بمنظور تجلیل روز وصال مولینا بحضرت محبوب ، این مراسم باسلام و تحیه انجام می شود .

همه درویشان ، نوازندگان رچرخندگان صفت کشیده از مقابل شیخ می گذرند و بر دست وی بوسه می زنند .

سپس دست هر درویشس راکه از برابر آن ها می گذرد می بوسند. درویشس آخرین می ماند، تا دست هفتاد برادر خود را ببوسد.

لمحه ایست سخت زیبا وگیرنده که گواه سرور درویشس در وصال محبوب است .

من با احمد بیجان قصاب اوغلو سماع زن کنونی مولویه در استانبول به تکیهٔ درویشان خلوتیه رفتم .

شام پنجشنبه بود .و استانبول در زمستان سخت فرو رفته بود. درویشان خلوتیه آماده شده بودند که بر هبری شیخ مظفر شخصیت مشهور جهانی ، مراسم هفتگی خودرا آغاز نمایند .

در دو حلقهٔ فشرده نشستیم .شیخ مظفر ، در اعماق روح خود فرو رفت و بذکر خلوتیه پرداخت و بهمهٔ ما که درین عمارت سه صد سالهٔ چوبین زانو بزانو نشسته بودیم ، شهود آنهی را منتقل گردانید .

مراقب هر حرکت و صوتی بودیم ، که شیخ انجام می داد. سی دقیقهٔ مکرر ذکر کردیم. اهتزاز انفاس که مقرون به «لااله الا الله»

بود . فضا ی غر فه را چنــــــانفرا گر فته بود، که هر نفس مــا
جز همان یك چیز نبود .

سر انجا م ، همه بر بنـــا یهدایت شیخ بر خا ستیم، پو ست های گوسپند که برا ن نشستــــهبودیم بوسیلهٔ دو درو یشس بـــر چیده شد . قالینهارا نیزبرداشتندسطح چو بین برای حر کت پاهای بی کفشس مابر هنه گردید .

دو حلقه ، به سه حلقه مبــد لشد. شیخ مظفر حلقهٔ دا خلـــیرا بر گز ید . و قتی که شیخ خلو تیسماعزن باشی درویشا ن دوا ر را دعــو ت کر د، که به حلقهء دا خلیبچرخ افتد ، من از همه پیشس تر بود م .

دست همدگر را گر فتیم. موافقحر کت عقر بهء سا عت دو ر زده ذکر«یا حی» را تکرار می کردیم .

تکیه چندان سرد بود ، که ا ز نفس کشیــــد ن ها ی ما اشکــال مختلف بو جود می آمد .

سماعز ن باشی ، که با دســتراست گر یبا نشس را گر فتهبود، آهسته بچر خ افتاد .

ریشس دراز سفید ش بسینه تماسداشت . سر ش فرو افگنـــــــد ه وچشمشس بسته بود .

این بود شکو ه مولینا، این بو دمستی درو یشس در خلو ت تکیه .

از آواز ذکر ونظار هٔ چرخ زد نآنهااشك درچشمم سراز یر بـــود. درویشمانیکه نامآنهارا نمیدا نستم،مرا تنگ در آغو ش گر فته برادر خواندند .

کلید آرا مشس با طن درین کلبهٔ کوچك زیر زمینی بود . عشـــــق جهانی که مولینا در آن زیســــتوزندهٔ جاو دان شد در ین جاو جود داشت . بر کات و تحیا ت ربا نــیبرآنان باد.

تکیه درویشان

کار گاه الهی برای درویشان‌دوار

پیشس از (۱۹۲۵) پنج تکیـــه‌مولو یه در تر کیه و جود داشت ، که مدرسهٔ فعال درو یشی ،برو ش‌عالمی بود .

جوانانی که عمر شنا ن کمتر ا زهجد ه سال بود ، باید ا ز پدر و مادر خود اجاز ه میدا شتند ، تادرتکیه قبو ل می شدند .

همچنین باید ر هبر ی بزرگتردر تکیه می داشت ، که او را بـه شیخ معر فی می کرد ، تا آرزو ی خودرا عر ضه دارد .
شیخ، با مراسم مختصر ، یعنی تلقین ذکر « لا اله الا الله، واللـه اکبر» و داد ن کلاه (سیکه) او را به تکیه معر فی می نمود (۱) .

(۱) از ترجمهٔ چند صفحه که دربارهٔ مطبخ وغیره بود صرف نظر شد .

موسیقی درویشان

مطالبی از کتاب النجات
بقلم: نزیه اوزل

آهنگ بر دو گونه است، مقدس و غیر مقدس.

آهنگ مقدس یعنی عرفانی از جهان مادی مبری و انسان را بتأمل در حیات آن جهانی‌اش آشنا می کند. با شعر نگار شن می یابد و بانیاز سروده می شود.

کلمات آن، چه حقیقی باشد وچه‌مجازی ، اما باید بیانگر نیت‌سالك و ازرو ی اخلاص و عا لی باشـــدورنه کلماتی بیجا نو پو چ‌خوا هد بود .

آهنگها ی غیر مقد س یعنـــی‌بز می ، سخیف است . ایـــن آهنگها پیشس از ین روا ج‌داشت،واکنو ن‌ممنو ع شده .

انسا نی که در ما دیا ت فر ورفته بحیا ت متکا مل چگو نـــه توان رسید ؟

آن ها که اهل‌الها مند خوا هشس‌های مادی خودرا مغلو ب گردانیده، وزند گی راوقف الهی نموده‌اند. هم‌اقوال شما ن پاکیز ه است و هـــم اعمال شما ن .

آن ها به مقام عالی رسید ه‌وباگفتار و کردار خود جان مـــــی بخشند .

روح کلماتیکه از در گاه حـــق‌الهام شده ، بشنو ند ۀ با ایما ن مایۀ حیا ت است . همچنانکه غذانیرو ی بدنی می دهد این کلما ت نیرو ی اخلا قی می بخشند .

کسانیکه‌از سر اخلا ص سخـــن‌نمی رانند نمی توانند به د ل ها ی مازندگی دهند . صدای آن هاگرمی‌ندارد . به پیا م شان مرد م لاابالی وبی ارزش گو ش می نهند.

درست است که حضر ت محمدپیا مبر اسلام (ص) هر گز آهنگی نسرو ده اما به آن گو ش فـــر اداشته ، واین اشار ت بقـــبو ل آنست .

آهنگ عوا طف آد می را بر می‌انگیز اند ، و باید بو سیلۀ آو از خوش انجا م یا بد .

عین این قضیه ، بر خوا ندن شعر نیز صاد ق است .
پیغمبر (صلی الله و علیه‌وسلم) فر مود :«قرآ ن را با صدا ی خو د زینت دهید . »
روز ی در بار ه ابو مو ســـی که قار ی قرآن بود فر مود :
« مزمار داود در حنجرهٔ اوست».
پیغمبران همه نام جمیل ،سیمای زیبا آواز خوش داشتند ·

اسمعیل حقی

اسمعیل حقی (۱۶۵۳ ـ ۱۷۲۵م) مولف« کتا ب النجا ت »در روستای اید وس نزدیك « ادر نه» متو لــد شده .
روز گار ی درا ز ، در شهـــر بورسه بسر برد . بدین جهت ،این شهر بنا م«بور سای اسمعیل حقی»شهر ت دارد .
شا هکار های وی را در اد ب وهنر عصر عثمانی تاثیر فراوانست.
وی در نحو ، بلاغت ، منطــق ،الهیا ت ودیگر معا رف اسلا مــی اطلاع عمیق داشت. از آثار ارزنده‌اش یکی شرح مثنو یست · مانند اکثر فلا سفه آنز ما ن درموسیقی دست داشت .
او معتقد بود که اربا ب فضل،انسجا م عالم را بوسیلهٔ مو سیقی در روح خود احساس می نمایند .
بر کسانی که بنای مو سیقـــی را تنها بر معقو لات می‌گذ اشتند، وباروح انسجا م نمیدادند ،خورده‌می گر فت .

مولینا و موسیقی

تعلیما ت مولینا بر سه اصـــل استوار و بیانگر آنست :
رقص ، موسیقی و عشق

مولینا مو سیقی را می ستا یدوآنراپیا یهٔ هنر برین می پذ یرد .
در نگاه مو لینا ، آنجا که دو رسخن بپا یا ن می رسد ، موسیقی آغاز می گردد . قابلیت افـــاده واحتوا ی مو سیقی ، درکلمات‌سراغ نمی شود .
زبان موسیقی ، زبا ن جها ن وزبان عاشقانست .
ربا ب ، غالبا در همان عصـــرمولینا در قو نیه روا ج دا شت .
بعضی از زاهدا ن شهر ، برنظـرمولینا دربارهٔ رباب خورده گیـر ی می کنند.
سید شرف الدین گفته بود :
«من آهنگ ربا ب را می شنو ماما آن آهنگ آسمانی را کــــه جلال الدین میگو ید نمی شنو م ،واز آن چیز ی در نمی یابم »
مولینا در پاسخ گفت :
«ما صدای باز شد ن در هـای بهشت را می شنو یم ، اما بیچاره شرف الدین صدا ی بسته شد نآنرا می شنود . »
طرف ستایشس مو لیـنا ، آ نموسیقی بود که اسمعیل حقی آنرا «موسیقی تمرکز» نا مید ه ، زیراهرکه برین موسیقی گو ش نهد ، بعشق آلهی متمرکز می شود وبدین‌جهت آنرا « موسیقی حکمت » نیـز نامیده اند .
درین موسیقی مقا م نخستین‌راربا ب ونی دارد .
نی، دران رمز انسا نست.
در بیست و هفت هزار بیـــت‌مثنوی ، شا هکار بز رگ مولینـا مطالب با « رمز» بیان شده ·

نی در نگاهٔ مولینا تادم واپسین ازفراق الهی می نالد:

بشنو از نی چون حکایت می کند وزجدایی ها شکایت می کند
کز نیستا ن تا مرا ببر ید ه اند ازنفیرم مرد وز ن نالید ه اند
سینه خواهم شرحه شرحه ازفراق تابگو یم شرح درد اشتیا ق

اساس مو سیقی مو لینا

از چگو نگی موسیقی در عصر زندگی مولینا ، معلوماتی در دست نیست . اما گا هی در رساله های عصر مو لینا بمعلو ماتی راجع به علمای موسیقی بر می خوریم .

راجع به سا ختمان مو سیقی ، گا هی در اشعار مولانا ، مطا لبی خواند ه می شود . در مو سیقی مولینا ، که از قرن ها معرو ف و مورد ستایش بوده ، و زن و صدا اهمیت دارد، و الحا ن بهره معاو نت می نماید .

از اتحاد این سه اصل ،موسیقی یك نواخت بو جود آمد ه ، ونقش اساسی در موسیقی مولو یه شمرده می شود .

ایقاع (آهنگ) وصو ت ، اگرچه دو اصل مستقل است ، اما باید در جریا ن متحد باشد .

آلت ایقاع ، مانند صدا می تواند موسیقی خا ص خودرا ایجاد کند . الحان هر دورا بشکل پرد ۀ خارجی متحد می سازد .

موسیقی یك نواخت تو جه انسانرا جلب و بتا مل وادار می سازد. تمرکز مو سیقی بصیرت جدید درما پدید می آرد ،و حکمت که هد ف مو سیقی شمرده می شود ،رشد می یابد .

این مو سیقی را شاید ملال انگیز و یکنواخت بشمارند مگر آد می را اصلا ح می نماید .

مو سیقی مو لینا تنها شنید نی نیست باید در آن انباز گردید .

ما از راه تعلیمو معر فت مو لانااست که بوسیلهٔ آلات ساز یا چرخ در مراسم سهیم می شویم .

فرا موش نباید کرد که این هرسه اصل ، موسیقی ، چرخ، اتحـاد به مولینا ، جو هر بنیاد ی مراسماست . فقدا ن یکی از این اصو ل بدسیت آنـرا از میان می بـــرد،مراسم راعبث بار می آرد.

موسیقی مو لو یه ، بامو لیناآغاز شده ، و آنست که مولینا دو ست میداشت .

این موسیقی آسیا ست و بدست شاگردان محبوب مولانا ایجادگردیده محیط مولینا قار ۀ آسیا بو د ه محیط در سراسر زند گی آد می وسلو ك آد می موثر است .

در موسیقی مو لویه، ر فعـتواستوار ی کهسا ر وجلال و صفا ی دشتهای آسیا را احساس می‌کنیم.

هد ف موسیقی مولو یه ، ازآغازلذت جو یی نبود ، بلکهوسیلتـــی اســـت برا ی انتقا ل کلمـــا تواندیشه مولینا چنانکه بـــــر ای فیثا غورث بود ، برای هو مر بود، برای او ر فیو س بود .

تکنیك موسیقی مولو یه

ساز مولو یه ، قسمتـــــــی ازمو سیقی مذ هبی تر ك و جز یی‌از موسیقی کلاسیك آن می باشد ازموسیقی عر فانی ،مو سیقی‌مولویه منشعب گردید ه .

مراسم مو لو ی با دقت بنا یافتهوچار قسمت است ،و هریك ر ا سلام نا مند . هر سلام ، بـــــهخواند ن ارتباط دارد :

در سلام او ل و دو م منتخبی‌ازدیوا ن کبیر یا مثنو ی خواند ه‌می شود .

درسلام سو م ، می تـــو ا ن اشعار سایر شعرای مو لو یه را خواند .

مو سیقی مولو یه ، مانند دیگرموسیقی های مذ هبی وعر فا نـــی دارا ی رو شها ی مختلف است .

سر کرد ۀ طبا لا ن مو سیقی رااداره می کند ، و مسوو ل شتاب ودرنگ آنست باو جود آنکـــه ،ارتبا ط موسیقی و رقص را نیز وی اداره می نماید ، فضای عر فانـــی مراسم رانیز در آن تاثیر بـــا ر ز است .

آرا مش و سکو ن اطـا ق ر ا اگررئیس طبالان احساس کنـد ، آنرا در مو سیقی انتقا ل میدهد .

این نکته را باید در نظر داشت که سر دستۀ طبالا ن (کدو م ز ن باشی) بنابر تمرکز در مراســـم شاید خودش ازین تاثیر آگـــا ه نباشد ، چنانکه گفتیم تمر کز عالی موجب ناآگا هی و بی خود ی مـی شود .

سر دسته نی نوازا ن (نی زن باشی)

رکن مهم دیگر در مو سیقـــی مولویه آواز اســـت . آواز ، دراول بوسیلۀ نی بو جود می آید ، زیرا نالۀ نی به آواز انسا ن سخت قرین وشبیهست . نی در ساز هـــای کلاسیك غیر مذ هبی نیز استعما ل می شود ، اما در مو سیقی مو لو یه باشکوه تروو زین تر می گردد.

در مراسم مولو یه ، نی نوازهارا رئیس شـــان (نـی زن با شی) اداره می کند .

موسیقی کلا سیك تر ك را چنـد «مقام» است . مراسم مولو یه د ر مقا مات گو ناگو ن تالیف شده و نام هر مراسم بر بنای آن مقـــام

است .

رئیس نی نوازان ، برای هرمقام یك پیشں آهنگ طولانی می نوازد ، که آنرا « تقسیم» مـی نامند .

گاهی این وظیفه بر دو ش یکی ازنی نوازان گذاشته می شود .

سرود پیشں آهنگ ، مبنی براحساسات عارفانهٔ رئیس است وی لحنی را که باید خوانده شود و قبلا تالیف شده از یاد دارد، و مانند رئیس طبالان زیرتاثیر فضای تالار قرار می گیرد .

خوانندگان (آیین خوانلر)

خوانندگان ، غالبا شفاهی مـی باشد . کلمات همان اشعار مولانا یا منظومه های شعرای دیگرقرن سیزدهم است .

چون زبان آن قرن دری بود ، خوانندگان باید برای ادای درست آن بزبان دری آشنا یی می داشتند .

منتخبات عموما غزل می بود.

این مرحله است که موسیقی،ایقاع (آهنگ) شعر متحد شده ساز حکمت را ایجاد می کند.

کلمات حتی هجا هـا باید بـا جملات موسیقی هم آهنگ می بود. کلمات باید واضح بود و به آهنگ موسیقی مانوس می شد .

ارکان مراسم

مراسم دو رکن دارد:

رکن اول از نعت پیغمبر (ص)وپیشں آهنگ نی (تقسیم) واز دایرهٔ سلطان ولد ترکیب یافته.

رکن دوم عبارت است از چارسلام وآهنگ آخرین، پس از آن تلاوت قرآن کریم و دعا .

رکن اول:

نعت: در موسیقی مو لو یــــه بو سلیهٔ بهر یز. مصطفی عطـری (۱٦٤۰ــ۱۷۱۲م) تا لیف یا فته وشعر از مولا نا است .

موسیقی دانا ن تر ك غا لبـــامقام(راست) را اساس مو سیقـی نظری می شنا سند .

نعت این است :

یارسو ل الله حبیب خالق یکتاتو یی

بر گزید ۀذوالجلال پا ك بی‌همتاتویی

(تاآخر)

(مو سیقی درو یشا ن در نو ت‌نمی گنجد .با نو ت برای یاد دادن مو سیقی است و نمی توا ند روح‌درویشس را احتوا کند).

نعت بدو ن ایقا ع ، بو سیلـۀآئین خوا ن ، در حا ل قیـــا م خواند ه می شود .

تقسیم : که قبلا ذکر نمودیــم‌در مراسم مولو یه جزء خلا قــــه است .

دایرۀ سلطان ولد

این رکن‌راسلطا ن و لد فر زندارشد مولینا در مراسم دا خـــل کرده .

درین دا یره در ویشـــان دوار،سه بار دورا دور سمـــاع خانه را پیموده ، در برابر پو ست (محل‌رئیسس)بهمدگر سلام مید هنـد و گو یا با ین طر یق اسرار را بهم‌منتقل می گر دانند .

موسیقی که درین مر حلـــــه‌نواخته می شود ، آلی و پیشـر و نمید ه می شود .

پیشرو یکی از اشکال معروف موسیقی بوده و چار شعبهٔ ایقاع طولانی دارد و در آغاز موسیقی کلاسیک بعمل می آید .
موسیقی پیشرو را عاد تا آهنگ نواز مراسم تالیف می نماید و تا آخر دایرهٔ سلطان ولد ادامه می یابد .
ایقاع دایرهٔ سلطان ولد را «دور کبیر» نامند .
در موسیقی مولویه جملات موسیقی که(٥٦ر٤) ایقاع دارد ، ازهمه دراز تر است.
ایقاع ، اگر چه بدون صوت اداشود ، مولد تاثیر در موسیقی است .
در انجام دایرهٔ سلطان ولد ، یك پیشس آهنگ نی نواخته می شود ، و آنگاه قسمت دوم مراسم شروع می شود .

رکن دوم : چهار سلام

الف: سلام اول :

آهنگها ی این سلام در ازاست، وایقاع آنرا « دور روان» نامند . نقر (۸ر١٤) و گاهی ایقاع آن(دویك) نامیده می شود .

ب ـ سلام دوم :

شکل ایقاعی آن ، از نقر(۸ر۹) ترکیب یافته .

ج ـ سلام سوم :

آن بدو شعبه منقسم است :آهنگ وایقاع :
حلقهٔاول دایره نامیده می شود. اما با دورهٔ سلطان ولد ، تفاوت دارد . نقر آن (۸ر٢٤) است .
شعبهٔ دوم آنرا یورك سماع نامند و نوعی است از (والتز) و (۸ر٦) نقر دارد .
میان هر دو شعبه یك ایقاع انتقالیست بنام (اکسك سماع)

که از (۸ر۱۰) نقــره تشکیـــــل گردیده ۰ آخرین قسمت سماع سوم سریع ترین جزء مراسم مولو یه‌است .
این جا ست که احساســـا ت عارفانه بذ روهٔ برین میر سد و مبدل بمستی می گردد و رابطه میان سماعز ن و مو سیقی دا ن با وج کمال میرسد .

د ـ سلام چارم :

شکل ایقاع این قسمت ایو یــرو (۸ر۹) می باشــد ۰ چو ن ایـــن ایقاع آهسته و دراز است ، مستی گذ شته کا هشس می پذ یرد .
آنانکه در والتز (۸ر٦) به هیجان آمده بودند ، این جا به تمرکز می گرا یند ، با انجا م سلام چار م ، مو سیقی عا لی آخرین بپا یـــا ن میرسد .

پیشرو آخرین ، خاتمه‌وشکلش (٤ر٤) می باشد .
پس از آخرین قسمت مو سیقی عا لی نو بت تقسیم نی می رسد .
شاید این قسمت گا هی بو سیلهٔ آلات تار نیز نوا خته شود .

تلاوت قر آن و دعا :

در پایا ن مو سیقی ، حـــــافظ از میان خوانندگا ن قیا م می کند ، وبه تلاوت قرآن می پر دازد. سماع تاشروع تلاو ت ادامه دارد، بمجرد شروع تلاو ت سماع زن ها تو قف نموده عقب می رو ند و به آخـــر اطاق می نشینند .
انتخا ب تلاو ت آیا ت قرآ ن، با ختیار حافظ است .
سماعزن با شی در آخر تلاو ت بپا خاسته ، در مقابل شیخ بد عاو نیاز می پر دازد .
تاسا ل(۱۹۲۳) دعا برای سلامت وطول عمر سلطا ن عثمانی بود .
از تاسیس جمهور یت ، برا ی بنیا ن گذار آن دعا می کردند .ودر

سال(۱۹۲۵) باتحریم تکایا ملغی شد .
در دعا از مولانا و رجال مقدس طریقهٔ مولویه یاد می شد.
درپایان دعا، همگان بپا میخاستند ،و شیخ دعای سوم به «گلبانگ» را می خواند . که باکلمهٔ «هو» پایان می یافت. و همه بیك صدا «هو» می گفتند ،یعنی خدا ...

شیخ قدمی چند پیشس میگذاشت ، و به «سماعزنباشی» سلام می داد ، و او جواب میگفت ، هر دو آواز خودرا طول میدادند .

آنگاه شیخ ، چند قدم دیگر برمیداشت . واین عمل را بانیی زن باشی تکرار می کرد .

بعدا شیخ سماع خانه را ترك می کرد و مراسم پایان می یافت.

آهنگ سازان

اسمعیل دده:

اسمعیل دده ، دبستان جدید موسیقی را بنیان گذاشت وسماع کلاسیك قرن نزدهم موسیقی را تغییر داد .

تا هنوز ، صدها اثر بزمی(غیرمذهبی) که وی تالیف کرده در سراسر جهان نواخته می شود .

در (۱۷۷۷م) در انستانبول متولد شد و در آنجا زندگی کرد . سرانجام در (۱۸٤٥م) در مکهٔمکرمه جان بجان آفرین سپرد. بنابر پیشهٔ پدرش ، وی را حمامی زاده می نامیدند .

استعداد در موسیقی و صافی آواز ، سبب شد که بمجرد دخول در مدرسهٔ ابتدائیه رهبر دستهٔ خوانندگان انتخاب گردید.
بر اساس سجل تکیهٔ «ینی کاپو» دده در (۱۷۹۸م) بیست و یك سال داشت که به حجره داخل شد ، و هزارو یك روز از بعین

بسر برده ملقب به « دد ه» گردیدودر خلال آن چر خ زد ن آمو خت.
اسمعیل دد ه باسا ختن آهنگ‌های خود شهرت یافت ، وبوسیله سلیم سو م بدر بار سلطنت نیـزراه یافت .
دد ه ، باتا لیف هفت قطعـــهٔموسیقی ، بزر گترین آهنگ سا ز مراسم مولو یه شنا خته شد .
مزیدا مو سیقی مسجدوموسیقیفرقه های دیگر را نیز تا لیـــف کرده است .
دد ه با دقت کامل خود، هـــمچنانکه در مو سیقی قدیم مقـــام استادی داشت ، در اختراع اشکالجدید نیز لیاقت خودرا ابرا زنمود. از آن و قت ، مو سیقی کلاسیـك ترکیه بدو شعبه منقسم می گردد:

قبل از دده وبعد از دده :

در او اخرقرون وسطی ،موسیقیشرق ،بطور مشخص در خود فر و رفته بود .
دده آنرا تکا ن داده‌واصلا حا تیمانند « رنسانس» در آن بو جود آورده .
این « رنسانس» مو سیقیقرو نوسطی را خاتمه داد ،و بنیا ن های جدید گذ اشت .
بعضی از نقاد ان ، بـــر دده‌اعترا ض دارند ، که محا ســـن موسیقی قدیم را ، از میان برده ،اما در حقیقت کو شیده کهموسیقی در دستر س تعداد بیشتر مـــرد م گذاشته شود .
چنانکه بار بار گفتیم ، موسیقیدرویشس موسیقی حکمت است .
اسمعیل دد ه ، رو شس دســتیافتن باین حکمت را تغییر داد .
هفـت قطعه مو لفـه وی، بـاقطعا ت نایی عثما ن دد ه کا مـلا تفاو ت داشت .
اسمعیـــل دده ، در بر خی ازآنهابپـاس هنر از مقررات آنسمو تــر

گام نهاده ،مثلا در نوا که یکی از مراسم مسرت آفرین و باشکوه هست درویشی کلبهٔ تار یک وپر از اشباح خودرا ترک میگوید، وبچمن رفته گل می چیند .

شایان نیست که این مفکورهٔ انقلابی صرف بعلت اختلاف مورد هجوم انتقاد گردد .

موسیقی قدیم مجرد بود . اماموسیقی نو ، بوسیلهٔ تعبیرات جدید ملموس شد .

اسمعیل دده ، در موسیقی درویشی نقطه مرجع بود .

نظر به انقلابی که اسمعیل در موسیقی وارد کرده به وی حرمت میگذاریم ، اما بایدموسیقی مولویه را که قبل از دده رواج داشته نیز بشناسیم .

عثمان دده نایی

موسیقی ترک در آسیای مرکزی آغاز شد ، و در اناطولی ، خصوصاً میان طبقات فرودین رواج یافت .

اما موسیقی طبقات عالی وموسیقی مولویه اکثر از موسیقی عرب وفارس (۱) متاثر بود.

در آغاز قرن هجدهم موسیقی غرب دران راه یافت .

آخرین نمایندهٔ فرهنگ خالص عثمانی آسیایی در موسیقی ،نایی عثمان دده بود .

او در مرحلهٔ سوم موسیقی مولویه ، نخستین آموزگار شمرده میشد. در شاهکار هایش، نفوذشکوه قرون وسطی بسهولت دیده می شود . حکمت و موزیک در آهنگهایش، در آمیخته ومتکامل

(۱) راجع به رباب وتنبور ورواج آن دربلخ وخراسان به کتاب دیگرخلیلی (ازکلیسا تاکعبه) رجوع شود .که درآینده بچاپ میرسد .

همد گر شده است . عثمان دد ه ،درسال (۱۶۷۲م) ، در درو یشی خانه وغلته بشیخی گماشته شد .استاد ش در او ایل «غوثـــی دده» شیخ آن در گاه بود .

محققا ن که ازو ی نا مبرده اند، برانند که معارف صو فیا نه اش را از «غوثی دده» بار ث برده بود .« عثمان دده » نواختن نـی را در درویشخا نه آمو خت ،ودر اثـــر شهرت و لیاقت به«نایی دده»ملقب شد . چار مجلس مو لویهٔ راست، چار گاه ، عشاق ، حجاز ، تا لیف اوست . «عشاق» در (۱۹۷۳م) د رمراسمقو نیه نوا خته شد .

این قطعا ت بر سراسرمطلو بشا مل و بحیث مقد مه درمو سیقی اصیل مولو یه پذیر فته شده .

خو شبختنا نه ، این چار مجلس بوسیلهٔ دستهٔ مو سیقـی دانـــا ن انستیتو ی مو سیقی استانبو ل در(۱۹۳۶م) با الفبا ی مو سیقـــی ضبط گردید ه .

پیش از عثمان دد ه ، پنـــج مجلس موسیقی مو لو یه و جو د داشت .

سه تا ی آن ، پنجگاه ، دو گا ه ،حسینی از دیر زما ن تا لیف شدو مولف آن ها مجهو لست .

قطعهٔ چار م ، بو سیلهٔ کو چک درویش مصطفی دد ه ، متو فـــی (۱۶۸۳م) بنام بیاتی تالیف گردیده.

قطعه پنجم همان سه گـــا ه می باشد که توسط مصطفی عطـــر ی متو فی (۱۷۱۱م) تالیف شده .

این پنج قطعه ، باچار قطعـــهٔ عثمان دد ه ، اسا س شا هکارهای مولو یه شمرده می شود.

«عثمان دده» هجد ه سال پس ازانتصابش، در مو لو ی خانه غلتـه قصیده یی در معراج حضر ت پیغمبر اسلام صلی الله علیه وسلم سرود.

دربعضی مناسبات این شعر وموزیك ، هنوز دربعضی از مساجد استانبول اجرا میشود .

عثمان دده ، علاوه بر آهنگسازی ونی نوازی ، خطاط نیزبود تربتش در تکیه خانهٔ غلته نزدیك دروازهٔ سماع خانه می باشد .

سلیم سوم ــ سلطان عثمانی

(١٧٦١ــ١٨٠٨م)

سلطان سلیم سوم نیزازآهنگسازان مولویه است .

در سال (١٧٨٩م) در بیست وهشت سالگی به سلطنت رسید.وبعدا دریکی ازبحرانات داخلی کشته شد. سلیم ، شاعر و موسیقیدان موهوب بود. با وجود بحرانهای شدید داخلی به تصفیهٔ روح وایجاد آثار هنری می پرداخت .

در موسیقی مجلس« سوزدلارا» و چند اثر بزمی غیر مذهبی از مخترعات اوست .

چون خود موسیقی نواز بود ،از موسیقی نواز و هنرمندحمایت میکرد . در نتیجه چند اثر ممتاز بوجود آمد واین هنگامی بود که فرهنگ ترکی عثمانی از غرب متاثر می شدو هنر ترك به تغییر می گرایید ، یعنی عهد ناپلیون که جنگهای فرانسه و انگلیس بر سر راه های هندوستان موجبات ویرانی امپراطوری عثمانی گردیده ، روزگار شکوه و جلال آن سپری شد .

میراث توانگر فرهنگ کهن آهسته آهسته از یاد می رفت ،و جای خودرا به چیز های نو وساده می گذاشت .

سلیم ، از پیروان مولوی بود ، بیشتر اوقاتش را در درویشخانهٔ غلته صرف می کرد واز مراسم مراقبت می نمود .بعلت

سلطنت سلیم «سو ز دلا را» باهمه‌ارزشی که داشت در آن عصرمورد قبول واقع نشد.

عدد مجالس مو سیقی رو بـــه‌فزونی بود « سوز دلارا»ی سلیـم عدد شانزد هم شنا خته و خوانده‌می شد .

احمد عو نی‌قنق

او یکی از آهنگ سازا ن‌آخرین‌مولویه بود که در (۱۸۷۳م) د ر استانبول متولد شده بود .

با‌آنکه احمد بعد از اسمعیل دده‌بسر می برد در مشخصا ت‌موسیقی زمان ماقبل آن نیز استاد شمر ده‌شد .

وی فارغ التحصیل مـدرسهٔقانو ن و در موزیك دارا ی اطلا ع کامل بود .

معار فی را که از استا دا ن‌قدیم‌تصوف الهام گر فته بود،درآثاروی منعکس شده . سه مجلســـ د رمو‌سیقی تالیف نموده ، و هر ســه بشکــل کلا سیك قبــل از زمـان‌اسمعیل دده می باشد .

در (۱۹٤٦م) قطعهٔ مو سیقــــی‌وی، در پرد هٔ عراق نوا ختـــــه شد ، ‌وتوسط«بر نا رد مگو یـــن»بطور زند ه در صفحه ثبت‌گردیـد (این‌صفحه بوسیلهٔ یو نسکو نشـرشده).

احمد قنق از نو ت‌مو سیقـــی‌آگاه نبود. همه آثارش بو سیلـــه نو ته نگارا ن ثبت شده .

(درقدیم موسیقی از استاد بـه‌شاگرد انتقال می یافت).

عونی بیگ با قطعا ت‌مو سیقـی‌این رسم رانگهدا شته ، اگـــــر مو سیقی قدیم زنده بماند ، بفضل‌عونی بیگ خوا هدبود .

آلات موسیقی

کدو م :

د و طبل کو چك اســـت ودرموسیقی مولویه بغرض ایقـــا ع

(ریتم) با دو چو به نواخته می‌شود .

کدوم سه نوعست :

کدوم موسیقی فولکلور ، کدوم فرقه عسکری ، کدومی که در موسیقی حکمت و عرفان نواخته می‌شود .

در فولکلور اناطولی کدوم «جفته نعره» نامیده می‌شود . کاسهٔ آن ازسفال سخت درست شده .

کدوم عسکری را (جفته نقاره) نامند ، کاسه آن از مس ساخته می‌شود .

کدوم در موسیقی عرفانی ، آله ایست مقدس ، و در موسیقی عسکری نشانهٔ استقلال .

کدوم موسیقی حکمت وعرفان دو نوع است : کدوم رفاعیه و کدوم مولویه .

کدوم رفاعیه ، یکی از آلات سه‌گانهٔ گروه موسیقی می باشد . (دوآلهٔ دیگر آن عبارت است از «خلیله» و «مظهر» که آلتی است شبیه به دف . مشتمل بر حلقهٔ چوبی و پوستی که بر روی آن کشیده شده)

کدوم رفاعیه یك پارچه است وبجای چوبه با کمر بند چرمی نواخته می‌شود . کاسه معدنی آن غالبا ازبرنج است .

کدوم مولویه با دو چوبه بنام زخمه نواخته می شود . کاسهٔ آن از مس می باشد . بر آن پوست گوسپند یاشتر کشیده وبارشتهٔ چرم شتر یا گوسپند برکاسه بسته شده .

رفاعی ها ، در حال ایستادن کدوم رابر بازوی چپ نهاده با دست راست می نوازند .

اما مولوی ها بر زمین می‌نشینند ،و هر دو کدوم را با اختلاف آواز آن دربرابر بر زانو می‌گذارند .

مس و پو ست کـدو م طر ف چپ ، ناز کتر از جانب راست است
آهنگ زیر از کدو م چپ خار ج می شود .
بطور نظری ، باید از د وکدو م چارنو ت مختلف ظا هر شود :
اگر آواز کدو م راست(ف) باشد آواز چپ (ب) خوا هد بود . برای
استقرار کدو م زیر آن با لشـــــن چوبین سخت می گذ ارند .

رباب :

وایلون باستا نی شر ق، رباب است و هنوز رواج دارد . در قــــرو ن
وسطی ، ترک ها برای او لین بار، آنرا استعما ل کردند و (اکلیگ)
نامیدند (۱) .

موی دم اسپ رابر تیر کشید ه باکمان می نوا ختند .
بر اساس منابع بسیار قد یـم، رباب از چو ب جوز هندی سا خته،
وبا پوست حیوانات پو شا نـــــده می شد .
دستهٔ دراز دارد و دو تار مو ی نزدیک همد گر بر رو ی آن کشیده
شده ، از آن دو مو ی ، بایـد پنج نو ت موسیقی بو جود آید .
در تواریخ مذکور است ، که دربعضی از بلاد آسیا ی مــــرکز ی
ربا بی دیده شده که به شکـــــل سر خمیدهٔ اسپ می بود. شا یـد
این نکته ازنفوذ اسپ در افسا نه‌های آسیا ی مرکز ی اخذ شده .
دریک فر هنگ مــــدو ن د ر(۱٤۰۳م) از ربا ب چنین و صـــف
شده :

«چو ب جوز هند یست که بـــرروی آن پو ست خر س کشیـد ه
می شود . دستهٔ آن از چوب سخت آبنو س یابادام میباشد.»

(۱) این نظر مؤلفست . درباب تاریخ رباب نظرهای دیگر موجود است . اصلاحی که خود
مولینا درساختمان رباب وارد کرده در(مناقب العارفین) بقلم افلاکی بیامده . «مترجم»

باید یك تار د م اسپ ، از تا ردیگر استوار تر ربط یا فته باشد چو ن نوا ختن ربا ب کلا سیــــك مشکل بود ، در آغاز قرن حاضر ، با تغییر تار های فلز ی ، بشکـــــل مدر ن در آمد .
متاسفا نه ، سیم فلز ی آو ا ز گرم مو ی دم اسپ راعر ضه نمی تواند .
در نتیجه در مراسم مو لو یـــه پذیر فته شد .
در مو سیقی مولو یه ، صـــــدا بیشتر از آهنگ ار زش دارد . رباب کلاسیك با آواز گو یا ی خو یش مقا م خود را در اوج احـــوا ل عارفانه احراز کرده . مولینا دریکی ازشاهکار ها اظهار نموده .
« آواز رباب شش مستمع را میشگافد » .

آلات دیگر

در مراسم مولو یه عمو ما آ لات تار استعمال می شود (باستثنا ی قابل ملاحظهٔ نی) .
قانو ن : هفتاد و دو تار دارد .
تنبور : آلتی باستا نی ، هنو زدر موسیقی بز می غیر مذ هبــــی معمو لست .
عود : شش جفت تار دارد .باشهپر نوا خته می شود .
این ها که گفتیم کمتر استعما ل میگردد . در اوایل قر ن نزد هــم در تکیهٔ غلته در استانبول پیانــواستعمال شد .
چو ن در مو سیقی مو لو یه ناموافق بود ، دیگر مورد استعـــمال قرار نیافت .
در (۱۹۷۰م) در یکی از مراســـم در قو نیه « ویلو نسل » امتحان شد وبا مو سیقی مولو یه ، موا فـــــق بنظر آمد ، و ســر انجام در سال (۱۹۷۳م)در مراسم عز قبو ل یافت.

حلاوت مجلس مولینا

ادعای کشور ها و مراکز مختلف فرهنگی که هریك مولینا را از آن خود میدانند ، باین حقیقت که مولینا کیست و بکه وابسته است ارتباط اندك وجزی دارد.

ادعای آنها ، بر اساس ادراك خاص خود شا نست ، و هر کسی بظن و خیال خود پابند می‌باشد.

مولینا گوید :

ملت عشق از همه دینها جداست عاشقان را مذهب وملت خداست

مو لانا ، حا مل پیا م محبت رجامع فراق دید گانست .

مجادله برین که او تر کی‌پارسی‌گوست یا افغانی عـر بـی نـژ اد سهلت ، اما درین مناقشه‌جو هـر ارشادا ت مولینا که تر بیه‌و رشد اخو ت انسا نی را بر پا یهٔ عشـق استوار می نماید ، از میان میرود .

شهر قو نیه ، با و جود آنکـه‌اکثریت ساکنا ن آن را مسلمانا ن ترك تشکیل می داد مسیحی ،یهود،ارمنی ،یو نا نی نیـز در آن باشنده بود .

آنجا مقا می ایده آل برای‌اقامت‌آموز گار محبت برا درا نه شمرده می شد .

مولینا قونیه را کعبهٔ دل ها می‌خواند و می گفت :

«اگر خوا هی بر آسمان رو ی باهمه دوست باش ، کینه را بـد ل راه مده! که سرور محبت ، بهشت‌است . سخن دشمن قلب رالانهٔ مار وزستنگاه خارمی سازد»

مولینا سخنانش را بز بـا ن‌در ی املاء کرده ، وبهمهٔ‌خوانندگان تاثیر آورده . تاثیر ش در سراسرترکیه (و بیرون‌از آن) جا و دا ن ماند .

در مرید ان ، علمای دین،قانون‌گذارا ن ، رجا ل دولت ، تاثیر ی عظیم انگیخت .

در او اخر قر ن هجد ه ونزد ه،سلطا ن ها بادید ۀ افتخارو تعظیم دروی می نگر یستند .

دانشمند تر کی‌دکتور عبدالباقی‌گل بنار لی، که راجع بمولینا کتب متنوع تالیف نموده چنین گوید :

« مولینا بار جا ل مهم عصر مراوده نداشت . و ی مردم را در آغوش گر فته بود .
سلطان ولد فر زند شس ، آن مفکوره بشر ی را مقید نمو ده در اختیار جمعی محدود قرار داد »

پس ازو فات مولینا ، طر یقه مولو یه ، در سراسر کشورعثما نی انتشار یافت . تکیه ها بنیادگذاشته شد . تاثیر اخلا قی و فر هنگی این طریقهٔ شهر ی ، د رموسسا ت دو لتی نیز سرا یت کرد .
دکتور عبدالبا قی گل پنار لی گفته است :
«تکیه های مو لو ی در آن روزگار ، در حکم یو نیو رستی بود».
نفوذ تکایا در تر کیه توام باهنرخطا طی ، موزیك ، ادبیا ت گسترش یافت.
شعرا ی تر ك ، در طی قرون ، مجذوب رو حیهٔ تعلیمات مولینا شدند .
انعکاس افکار مولینا ، در غر ب شنید ه شد ، آنجا که برا ی مولینا زاد گاه نوین است .
در اصل خاکی وی تو جهی است بسیار اند ك . و بسا که تعلیما ت وی را بحیا ت روز مره تطبیق می نمایند .

هر انکه هستی بیا! هرچه هستی بیا !
بیاو حلاوت شهد مجلس مولینا رابچش !

سیمرغ

صوفی بزرگ ، شیخ فرید الدین عطار ، در « منطق الطیر » هدهد را به سخن می آورد . وی ستایش سیمرغ را چنین میکند :

نام او سیمرغ سلطان طیور　　او بما نزدیک و ما زو دور دور
در حریم عزت است آرام او　　نیست حد هر زبانی نام او
صد هزاران پرده دارد بیشتر　　هم زنور و هم ز ظلمت پیش در

او بسر ناید زخود ، آنجا که اوست کی رسد علم و خرد آنجا که اوست
در کمالش آفرینش ره نیافت دانش ازپی‌رفت وپیششن ره نیافت

عقیده درشرق چنان است که سیمرغ پرنده ایست شگفت . جفت نمیگیرد و تنها بسر می برد. منقارش دراز است و سخت بسان نی . با صد سوراخ، ازهر سوراخ نغمه یی واز هر نغمه یی رازی آشکار می شود .

دوست فیلسوفش هنر موسیقی را به وی آموخت . سیمرغ چون بنوا پرداز د پرندگان هوا وما هیان دریا بشور آیند .ددودام بنوای دل انگیزش آرام گیرند ومست شوند .

هزارسال زندگی دارد ،وقت مرگش را می داند .

با آگاهی از خبر دلخراش مرگ صد درخت یکجا بهم آرد و آتش افروزد تاخود رادر آن افگند.

ناله جانگداز از سوراخهای منقار سر دهد ، واز ژرفای دل سرود مرگ آغاز کند. سپس به لرزش افتد .

بسوز و ساز وی، پرندگان گردآیند، ددو دام مرگش را بنگرند وبمرگ خود متوجه شوند .

در برآوردن دم واپسین ، دم وپرش را بگسترد و به جنبش آرد تا هرچه زدوتر آتش بخرمن چوب سرایت کند.

هنوز اندکی نگذرد که سیمرغ وآتش با خگری تابنده وسرخ تحویل یابد .

آن اخگر فروزان بخاکستر گراید ، و تنها یك شرار بر جا مانده سیمرغ نوین از آن بزندگی برخیزد ..

۸ر۹ر۱۹۷۶ سنبلهٔ ۱۳۵۵ ۱۵ رمضان المبارك ۱۳۹۶

بغداد ، خلیلی

مندرجات

SA'DI The Rose Garden, Tr. by E.B. Eastwick. Londdon: Octagon Press, 1974 (paper).

SCHUON, FRITHJOF Dimensions of Islam, Tr. by Peter Townsend, London: George Allen and Unwin, 1969

—Understanding Islam, Tr. by D.M.Matheson, London: George Allen and Unwin, 1963

7 SHABISTARI SA, AL'DI N MAHMUD The Garden of Mystery, Tr. By E.H. Whinfield London, 1880.

SHAH IDRIES The Sufis. New York: Doubleday & Co. 1964.

—Tales of the Dervishes, New York: E.P. Dutton, 1970 (paper)

—The Way of the Sufi, New York: E.P.Dutton, 1970 (paper)

5 SINGH KIRPAL Naam or Word, Delhi: Ruhani Satsang, 1972

SMITH, ALBERT A Month at Constantinople, London: David Bogue, 1850.

SMITH, MARGARET, Readings from the Mystics of Islam, London: Luzac & Co., 1950

—Rabi'a The Mystic, Cambridge: Cambridge University Press, 1928.

TRIMINGHAM, J. SPENCER The Sufi Orders in Islam, London: Oxford University Press, 1971

6 KHAN, HAZRAT INAYAT The Sufi Message, 12 vols., London: Barrie and Rockliff.

KHAN, PIR VILAYAT INAYAT Toward The One, New York: Harpper and Row, 1974.

The Koran, Tr. by George Sale, London: Frederick Warne & Co., Interpreted by A.J. Arberry, London: Oxford University Press. 1964

LINGS, MARTIN A Sufi Saint of the Twentieth Century, London; George Allen and Unwin, 1961; Los Angeles: University of California Press, 1973 (paper).

MEYEROVITCH'EVA Themes Mystiques Dans L'Oeuvre de Djalal-UD-Din Rumi, Paris: Universite de Paris, 1968

4 NASR, SEYYED HOSSEIN Ikwan Al-Safa, Rasa'il, An Introduction To Islamic Cosmological Doctrines, Cambridge, Mass.: Belknap Press, 1964

NICHOLSON, REYNOLD A Literary History of the Arabs, London:
Cambridge University Press, 1930

NIZAMI The Story of Layla and Majnun, Tr. by Dr. R. Gelpke. London: Bruno Cassirer, 1966

12 Miss PARDOE The City, London: Henry Colburn. 1837 of the Sultan, 2 vols.,

PEARS, SIR EDWIN Turkey and its people, London: Methuen & Co., 1911

RICE CYPRIAN, O.P. The Persian Sufis, London: George Allen and Unwin, 1964

10 RUMI Divani Shamsi Tabriz, Tr. by R. A. Nicholson, Cambridge:
Cambridge University Press, 1898; San Francisco: The Rainbow Bridge, 1973, (paper).

2—Mathnawi, Tr. by R. A. Nicholson, London: Luzac & Co., 1925—40

11—Rumi, Poet and Mystic, Tr. by R. A. Nicholson, London: George Allen and Unwin, 1964

3—Rubaiyat, Tr. into English verse by A. J. Arberry, London. Emery Wolker, 1944.

BIRGE, JOHN KINGSLEY, Ph. D. The Bektashi Order of Dervishes, London: Luzac & Co., 1965.

BROWN, JOHN P.
The Darvishes, London: Frank Cass & Co., 1968.

BURCKHARDT, TITUS An Introduction to Sufi Doctrine. Lahore.
Sh. Muhammad Ashraf, 1959

CORBIN, HENRY, Creative Imagination in the Sufism of Ibn'Arabi, London: Routledge and Kegan Paul, 1969

DALAS IAN The Book of Strangers, New York: Pantheon Books,, 1972.

EFLAKI, Account of the life of Rumi with the first book of the Mesnevi, Tr. by James W. Redhouse, London: Trubner & Co., 1881.

Encyclopedia of Islam, Edited by M. Th. Houtsma, A. J. Wensinck et al., 4 vols, Leiden, Holland: E. J. Brill 1911--38

GIBB, H. A. R. Mohammadanism, London: Oxford University Press, 1969 (paper)

GILANI SHAIKH MUHYDDIN ABDUL QADIR Futuh Al—Ghaib (The Revelations of the Unseen, Tr. by M. Aftabud-din Ahmad, Lahore Sh. Muhammad Ashraf, 1949

13 GOLPINARLI. Dr. ABDULBAKI Mevlana'dan Sonra Mevlevilik, Istanbul: 1953 (section tr. from the Turkish by Talat Sait Halman).

HAKIM, DR. KHALIFA'ABDUL The Metaphysics of Rumi, Lahore: Institute of Islamic Culture, 1965

14 IBN'ARABI Sufis of Andalusia, Tr. by R. W. J. Austin, London: George Allen and Unwin, 1971

IQBAL, AFZAL Life and Work of Rumi, Lahore: Institute of Islamic Culture, 1956

KHALDUN IBN The Muqaddimah, Tr. by Franz Rosenthal, 3 vols., New York: Pantheon, 1958

BIBLIOGRAPHY

ABU BAKR SIRAJ ED-DIN The Book of Certainty, New York: Samuel Weiser, 1970

8 AL—GHAZZLI Classical Persian Literature,

Tr. by A. J. Arberry, London:
George Allen and Unwin, 1958

9—Ihya, Tr. by Margaret Smith, in Al—Ghazzali the Mystic, London: Luzac & Co. 1944

ARASTEH, REZA Rumi, The Persian, The Sufi, Tucson, Ariz: Omen Press, 1972

ARBERRY, A. AJ. Discourses of Rumi, London: John Murray, 1961; New York: Samuel Weiser, 1972 (Paper)

—Sufism, London: George Allden and Unwin, 1950; New York: Harper Torchbooks, 1970 (paper)

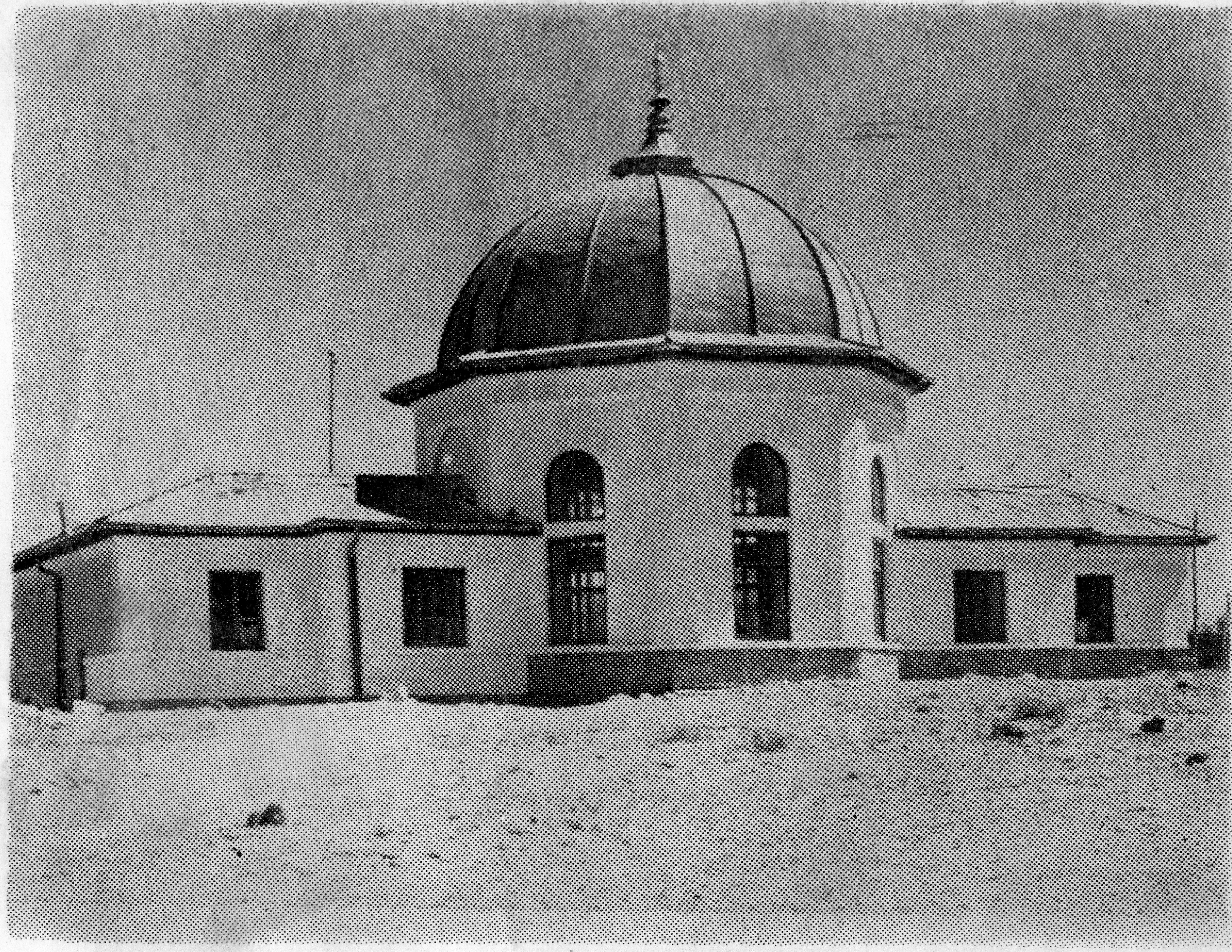
ARDALAN, N. and L. BAKHTIAR The Sense of Unity, Chicago: The University of Chicago Press, 1973

ARNOLD, EDWIN, Pearls of Faith, London: Trubner and Co., 1886

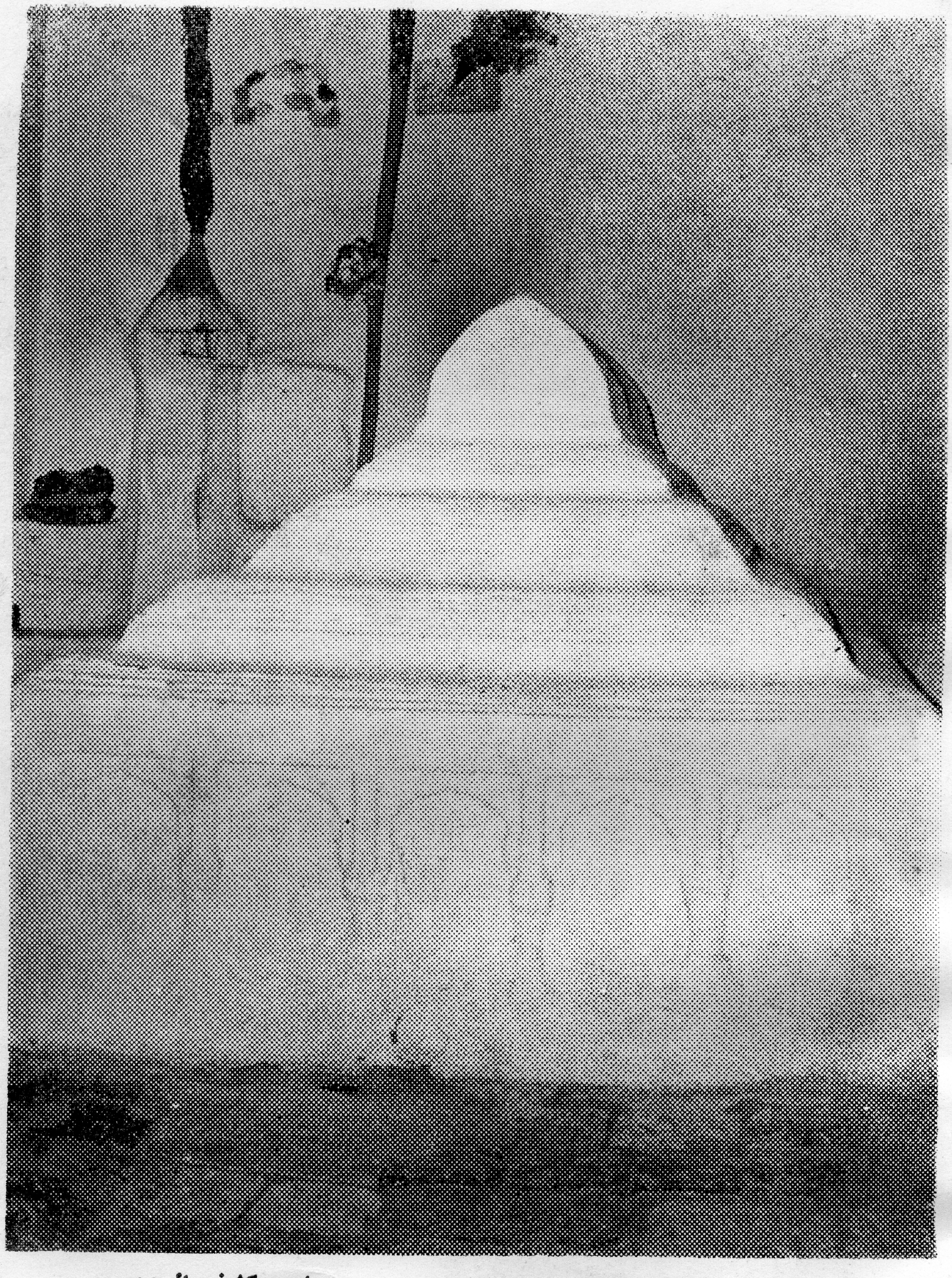
ATTAR, FARID AL-DIN Conference of the Birds, Tr. by C.S. Nott, London: Routledge and Kegan Paul, 1967; New York: Samuel Weiser; San Francisco: Shambala (paper)

1—Memoirs of Saints, Tr. by Dr. B. Behari, Lahore, Sh. Muhammad Ashraf, 1961.

BENNETT, JOHN G. Witness, London: Hodder and Stoughton, 1962; Tucson, Ariz: Omen Press, 1974 (paper)



نمای خارجی آرامگاه سنایی ازغرب



مرقد منور عثمان هجو یری پدرعلی هجو یری صاحب کشف المحجوب
درقریهٔ هجویر شهر غزنه

ON THE OCCASION OF 900TH YEAR ANNIVERSARY OF HAKIM SANA-AI'S BIRTH.

کتابهایی که بمناسبت مجلس بزرگداشت حکیم سنایی غزنوی از طرف موسسات آتی جداً بطبع رسیده است :

انتشارات بیهقی:

کلیات سنایی - حدیقة الحقیقه یاالهی نامه حکیم سنایی غزنوی - سیر العباد الی المعاد - گزیدهٔ اشعار سنایی - نگاهی به سیر تصوف در افغانستان (بزبانهای دری وانگلیسی) - احوال وآثار حکیم سنایی غزنوی - حکیم سنایی غزنوی وجهان بینی او - سیری درملک سنایی - وضع اجتماعی دورهٔ غزنویان - درویشان چرخ - مقامات تاریخی ومزارات غزنه - غزنه در دو قرن اخیر .

نشرات پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل:

مکاتیب سنایی - ازسنایی تا مولینا واقبال - معنی عشق ازنگاه سنایی - آیات واحادیث درحدیقهٔ سنایی - تاریخی پیښې - ځان ځانی ښامار .

انتشارات انجمن تاریخ:

سیرالعبادالی المعادبزبان فرانسوی - شمارهٔ خاص مجلهٔ آریانا - شمارهٔ خاص مجلهٔ افغانستان (بزبانهای انگلیسی وفرانسوی)

انتشارات انکشاف پښتو:

دوخت چیغه (دخوشحال ختک داشعارومجموعه) - دیونس خیبری دیوان .

نشرات پښتو ټولنه:

شماره های خاص جریدهٔ زیری ومجلهٔ کابل .